

« شعر^۱ »

نابنده دو ماه از دو « بنا گوش نو^۲ » هموار وز دو رخ رخشنده خریدار و ترازو
باران و سرین « سار هیونانی و کوران^۳ » با چشم کوزنانی و بنا کردن آهو
و [جنانک] انوری « گفته است^۴ » (شعر^۱) (۴.۱۱۱^b)

گرچه در بستم در مدح و غزل یکبار کی طن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بل که در هر نوع کز اقران من داند کسی خواه جزوی کبر آنرا خواه کلی ماهرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اند کی راستی باید بگویم^۵ با نصیبی و افرم
و هر حرف متحرک کی میان تأسیس و روی افتد آنرا

دخیل

خوانند از بهر آنک بمیان^۶ دو حرف لازم در آمده است و او بجنس خویش لازم
نیست و روا باشد کی بحرفی دیگر متبدل شود^۷ و از شعراء عجم هر کس کی الف
تأسیس [را] لازم دارد آنرا حرف حایل خوانند از بهر آنک میان دو حرف لازم حایلیست

و اما حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوند و آن در شعر^۸ پارسی^۷ الف است و ذال و کاف و هاء و یاء^۸
حروف^۹ اضافت و حروف^۹ جمع و حروف^۹ مصدر و حروف^۹ تصغیر و حروف^۹
رابطه^۹ و شرح همه در فصل روی گفته آمدست اما درین موضع از هر یک مثالی بیارم
تا معرفت آن بر مبنای آسان باشد

-
- ۱- آ- ع- س : ندارد ۲- م : بناگوشی و ۳- ذ : ساز هیونان
و کوزنان ۴- ذ : گوید ۵- ذ : راستی گویم بگویم - آ، ع : راستی باید بگویم
۶- ذ : از برای آنکه - م : میان ۷- ذ : فارسی ۸- نسخه چاپی این قسمت را ندارد
و بجای آن این عبارت را (انعام کثیره - ت چون) دارد ۹- ذ (در هر پنج موضع) : حرف ۹- نسخه
چاپی افزوده : (و غیرها) و نسخ آ، ذ، م، ع، س : اصلا این کلمه را ندارد و بجای آن در
ذ - افزوده شده : است - و چون کلمه (و غیرها) غیر لازم بود از متن برداشته شد.

قافیت ازین حرفست ، و هر حرف کی بیش ازین باشد در عدد قافیت نیاید^۱ [و] بقافیت
تعلق ندارد و بیشتر شعر آء عجم^۲ تأسیس را اعتبار نمی نهند و آنرا لازم نمی دارند^۳
[جنانك] « بلفرج رونی گفته است^۴ »

« شعر^۵ »

فلک در سایهٔ بر حواصل
زمین را بر طوطی کرد حاصل
[بس گفته است^۶]

و خاقانی « گفته است^۷ »
کرا دانی نو اندر کُلّ عالم
جنو فرزانه‌ی مقبول مقبل
« شعر^۸ »

نشايد بردن انده جز بانده
نشاید کوفت^۸ آهن جز باهن
[بس گفته است]

دلم آستن خرسندی آمد
اگر شد هانر روزی سترون
و انوری گفته است
« شعر^۹ »

بکاکش در مروت را خزاین
بطبعش در کیاست^۹ را ذخایر
[بود دریش حلمش^{۱۰} خاک عاجل]

بس گفته است
« شعر^{۱۱} »

امور شرع را عدلی مرتبی
رموز غیب را علمش مفسر
و اگر شاعر (ی) الف تأسیس را رعایت کند آنرا لزوم مالایلم خوانند^{۱۱}
[جنانك] ملقابادی گفته است

۱- ذ : نباشد ۲- م : عجمی ۳- س : لازم دارند ۴- م : رومی
ذ : و ابوالفرج رونی گوید ۵- آ- ع- س : ندارد ۶- م - افزوده : شعر
۷- ذ : گوید ۸- س : بردن ۹- ذ : در کفایت ۱۰- م : حلمش ؟
۱۱- ذ : گویند

ای بسته بعشق تو زبانم^۱
 و از حر [و] ف جمع هاء [جنانك]
 ای از بنفشه ساخته بر گل مثالها
 و الف [جنانك]^۲
 ای کرسنه وصل تو سیران جهان
 و از [حروف] مصدر نون جنانك^۳
 تا کی دل خسته را بغم فرسوزن
 و شین [جنانك]^۴
 چون نیست^۵ مرا ز وصل او آسایش
 [واز] حروف تصغیر [کاف جنانك]
 سیب ز نخدانکی و سیمین^۶ دندانك
 [و] جیم [جنانك]^۷
 دی در فکنده بوزم شیرین بسرجهی
 [و از حروف] رابطه یاء حاضر^۸ [(جنانك)]
 دوستا کر دوستی کر دشمنی^۹
 و سین^{۱۰} غایب [جنانك]

در آرزویت^۱ بسوخت جانم
 بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
 بد دل شده در غمت دلیران جهان^۲
 تا چند چنین روز محنت بوزن
 تا می جکنم بتهمتش آایش
 سیب کزی شرم نایدت ز زرخدانك
 ناکاه بیشم آمد به زود کرجه ی
 جان شیرین و جهان روشنی

۱- فی الاصل و فی آ، م، س : ای از غم تو بسته زبانم < و لیتامل الوزن

۲- ذ : در ازوت ؟ ۳- ذ - افزوده : و نون، س - افزوده : و ۴- م -

افزوده : شعر : س - افزوده : گفته اند ۵ - در اصل و آ، م، ع، س :

ای کرسنه وصل تو سیران بد دل شده در غمت دلیران

۶- م - افزوده : شعر ۷- س - افزوده : گفته اند ۸- ذ : هست ۹- م :

سیم ۱۰- ذ - یاء حاضر رابطه - م - افزوده : شعر ۱۱- ذ - م : و دشمنی

۱۲- م : شین

الف وصل [جنانك] ^۱

کویم بسحر زار ^۲ خداونددا	زان بیش کی از جور تو دلبندا
	[و] ذال وصل [جنانك] ^۱
در آتشم از آبی کاندام ترا هاند	من خاك جنان با دم کوزلف تو جنباند
	[و] کاف وصل [جنانك] ^۱
	دل بغم نسیم کردم من شدم ^۳ قطار کی
تا ز غم سیر آید او یا خون شود یکبار کی	
	[و] هاء وصل [جنانك] ^۱
هر کز باشد دام ز عشقت رسته	ای با غم عشق تو دام بیوسته
	[و] یاء وصل ^۴ [جنانك] ^۵
	جانا چه بودی از ز تو کلری بر آمدی
با در میانه وصل و کناری بر آمدی ^۶	
	و از حر [و] اضافت تاء حاضر [جنانك] (f. 112 ^b)
تاریکی شب از شکن کسویت	ای روشنی روز ز تاب رویت
	[و] شین غایب [جنانك] ^۷
صدف کهر نماید دولب عقیق رنکش	جو بخنده باز بایی اثر دهان تنکش
	و میم نفس ^۸ [جنانك] ^۱

- ۱ - س : افزوده : گفته اند ۲ - م ، س : راز ۳ - ذ : پس شدم
 ۴ - س : افزوده : «چند نوعت یاه نکره» ۵ - س - افزوده : گفته است
 ۶ - س - افزوده :
 و بیه نسبت چنانك :
 بر خلاف هوای نفس رود
 که خرد نیست جز خلاف هوا
 و چنانك :
 ای دو زلفت عنبرین
 وی دو لعلت شکرین
 ۷ - م - افزوده : شعر ، س - افزوده : گفته اند ۸ - ذ : متکلم ، س : نفس متکلم

کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت^۱
و چون حروف^۲ [وصل] معلومت خروج را با مثلله حاجت نباشد^۳

و^۴ حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بیوندند و آنرا از بهر آن مزید خوانند^۵ کی
اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجت و چون در قوافی عجم
حرفی بر آن^۶ زیادت شود آنرا مزید خوانند.

و حرف نایر

آنست که (f. ۱۱۳^a) حرف مزید^۷ بدان بیوندند و اصل این اسم از نوارست^۸
بمعنی رمیندن و آتش را بهمین^۹ معنی نار خواندند^{۱۰} کی در التهاب مضطرب و
رمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی بارسا و رمنده از فواحش و چون این حرف^{۱۱}
از خروج کی اقصی غایت [حروف] قافیت است بدو مرتبه دورتر می افتد آنرا نایر
خواندند و این معنی ابومسلم بشاری کی یکی از فحول شعراء عجم بوده است
روایت می کند و باشد کی حرف نایر متکثر «کردن و دور سه^{۱۲}» نایر باشد
جنانک در اصناف^{۱۳} قوافی بیان کنیم.

- ۱- ذ: آمد
۲- م - افزوده: و چون - و آن سهو است - س: حرف
۳- ذ: نیست
۴- در-ذ، م، س - افزوده شده: اما
۵- ذ: خوانند
۶- م: بدان
۷- در نسخه چاپی و نسخ - آ، م، ع - بجای مزید «خروج»
و آن سهو است چه حرف خروج همه جا بزمید پیوندند و ممکن نیست بنام متصل گردد
ذ، ن - مزید، س: مزید خروج
۸- ذ: نوار است
۹- ذ: هم بدین
۱۰- ذ - م: خوانند
۱۱- م - افزوده: را
۱۲- ذ: شود و بدو سه
۱۳- س: فصل
برسد جمله

سببیده (دم) کی وقت تاز^۱ با هست
(f. 112^b) و نون^۲ جمع [جنانک]^۳

ببببذ راوقی رسم کرامست

ترکان قبا^۴ بحسن غرقند همه
ومیم نفس^۵ [جنانک]

بوشببذ قبا برهنه فرزند همه

کرجه اکنون بر جمالت عاشقم
و یاء جماعت [جنانک]

زوز سیر آیم ز جور^۶ وانقم

صنما تا بلف عشوه^۷ عشق تو دریم^۸

ازبذو نیک جهان همجو جهان بی خبریم

و چون حر (و) ف رابطه از روی منفصل باشد و بتخیل الف قطع کلمه مفرد

شود ردیف گردد جنانک^۹

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است

دل در بی سماع و شراب مغانه است

نون روی است و هاء وصل و است ردیف و همچنین^{۱۰}

آنها^{۱۱} کی ملازمان کوی ما اند

بیوسته زدست محنت اندروا اند

[الف روی است و اند ردیف] و همچنین^{۱۰}

تا با غم عشقت آشنا ایم

از راحت جان و دل جدا ایم

الف روی است و ایم ردیف

و اما حرف خروج

آنست کی حرف وصل ببذو بیوند و آنرا از بهر آن خروج خواندند^{۱۲}

۱- ذ : ناز ۲- ذ - افزوده : ودال ۳- س - افزوده : گفته اند

۴- لغتی است درختا که خطا نیز نویسند در حاشیه نسخه - ذ - این بیت چنین نوشته شده:

ترکان بقبای حسن غرقند همه پوشیده تن و برهنه فرزند همه

س: خطا ۵- ذ، س - افزوده : متکلم ۶- س : زجوروش ۷- م : خریم^{۱۳}

۸- ذ- م - افزوده : شعر ۹- ذ : شبانه ۱۰- م - افزوده : شعر ۱۱- س:

آنان ۱۲- ذ : خوانند

است حرکت آنرا اشباع خواندند [یعنی بر حروف^۱ ساکن مزیتی دارند] و [حرکت
دخیل را] در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند جنانك
بعد ازین بگوییم^۲

۲ حذو

حرکت ماقبل ردفت و همجنانك هیچ يك از حروف ردفت نشاید کی متبدل
شود حرکات^۳ ماقبل آن نیز نشاید کی متبدل^۴ شود و حرکت ماقبل قید هم حذو
باشد و همچون^۵ حرکت ماقبل ردفت^۶ بجنس خویش نگاه باید داشت جنانك
انوری گفته است :

شعر^۸

ای بهمت بر آسمان دست	آسمان با علو قدر تو بست
بهر از کوهر تو دست قضا	هیچ براید بر زمانه نبست
هیچ دل با تو بد نشد کی فلك	آرزوهای در جگر نشکست
باز در طاعت تو کبک نواز	دیو در دولت تو حرز پرست

(و) تا آخر قطعه فتحة ماقبل سین^۷ لازم داشته است و بیش ازین گفتدایم کی
در قوافی مطلق اختلاف حرکت ماقبل قید متحمل است^۹ بتزدیک بیشتر شعر آء
جنانك خسروی گفته است :

« من بنکردم^{۱۰} ز مهر چون تو بکشتی

زشتی باشد ز هر که^{۱۱} باشد زشتی

۱- س : حرف ۲- ذ : بیان کنیم ۳- ذ - افزوده : اما ۳- ذ : حرکت
۵- آ، ذ، م، ع : نشاید کی متبدل، و در نسخه چاپی (کی) ندارد ۶- ذ : و همچنین
۷- ذ - افزوده : وقید ۸- آ- ع- س : ندارد ۹- ذ - افزوده : را ۱۰- ذ : متحمل
است ۱۱- و در - ذ - من بنکردم، و در - آ، م، س : من نکردم ۱۲- س : زهرچه

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هر یک

و عدد آن شش است رس و اشباع و خذو و توجیه و مجری و نعاذ

۱ رس

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن ^۱الّا فتحه نتواند بود جی الف جز
 [(از)] اشباع فتحه نخیزد، و رس در اصل لغت ابتدا کردن (جیزی^۲) باشد بر
 سبیل بوشیدگی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن [و دل]
 مردم بدید آید رس الحقی و رسیس الهوی کویند^۳ و همچنین جاه خراب قدیم را
 کی بوشیده ترین آناری^۴ باشد از عمارت رس خوانند قال الله تعالی و اصحاب
 الرس ابو عبیده می کویند^۵ یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت
 الف در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر^۶ بوشیدگی خود را
 بر قافیت می بندد و آغاز قافیت می شود^۷ آنرا رس (f. 113) خوانند^۸،

۱ اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش [حرف]
 روی^۹ می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دو ساکن اند
 و لازم و دخیل متحرکست و متبدل بس چون مخالف صواحب^{۱۰} خویش آمده

۱- ذ - افزوده : اما ۲- ذ : جز ۳- کلمه [جیزی] را نسخه - آ :

ندارد ۴- ذ : خوانند ۵- م : آبادی، و آن سهواست ۶- آ : می کویند؟

۷- ذ - افزوده : تأسیس ۸- ذ : در ۹- ذ : بقافیت ۱۰- ذ - افزوده :

بدین سبب ۱۱- ذ : از روی ۱۲- و می الاصل - و آ - صواب؟ و در - ذ ،

ع : م - صواحب ، و در نسخه چاپی این کلمه به «اخوات» تصحیح شده است

خواندند^۱ کی حرف زوی^۲ را در دو حالت مختلف دو زوی است اگر مقید است زوی (او) سوی ما قبل خویش است و اگر مطلق است زوی او سوی ما بعد خویش [است] بس حرکت ما قبل زوی مقید توجیه اوست سوی ما قبل^۳ و توجیه زوی کردانیدن کسی بود سوی چیزی و اختلاف توجیه بهیچ حال نباشد^۴ و پیش ازین گفته ایم کی چون زوی^۵ موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخوانند بس اختلاف آن^۶ روا داشته اند چنانک چاکری و ناصری و مشتری و ساحری^۷.

۶ مجری

حرکت زوی است [و این حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. 114^b)] کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت زوی است [چنانک :

« شعر^۷ »

دوستا کر دوستی کر دشمنی

که صوت یاء درین شعر الا بحر کت نون کی زوی است ظاهر نتواند شد.

۶ نفاذ

حرکت وصلت چون بخروج بیوندند و چنانک حرکت زوی را مجری (خواندند از بهر آنک جریان صوت در حرف وصل^۸) ازوست همچنین^۹ حرکت وصل را نفاذ^{۱۰} خواندند از بهر آنک نفوذ^{۱۱} صوت در حرف^{۱۲} خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت « خروج و^{۱۳} » مزید [نیز] هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم

۱- ذ : خوانند ۲- ذ : افزوده : خویش ۳- ذ : نیست ۴- ذ :

آنرا ۵- ذ : چاکری و ناصری و مشتری و ۶- ذ : افزوده : اما

۷- آ-ع- ندارد، س : شاعر گفته است ۸- نسخه آستانه (در حرف وصل) و نسخه مرحوم مدرس

که از روی نسخه آستانه نوشته شده (در وصل و نفاذ) تمام می شود و بقیه آن از نسخه افتاده است

۹- س : و همچنین ۱۰- م : نفوذ ؟ ۱۱- ذ : حروف ؟ ۱۲- از تمام نسخ

افتاده است

و^۱ دقیقی گفته است^۲،

«شعر^۳»

در افکند ای صنم ابر بهشتی^۴ زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 114)^۲
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل آلود^۵ مشتی
 بطعم نوش کشته چشمه^۶ آب^۷ برنک دیده آهوی دشتی

وحدو [در (اصل) لغت] برابر کردن است گویند هذا النعل بالنعل حدوا^۷
 [یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست] و چون حرکت ما قبل ردف برابر و مقابل
 حرکت ما قبل تأسیس است در نبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس جز از اشباع
 فتحه^۸ ما قبل نمی‌خیزد^۹ [حروف ردف جز از فتحه و ضمه و کسره^{۱۰} ما قبل نمی‌خیزند^{۱۱}
 الف (از) اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یاء از اشباع کسره^{۱۲} پس ازین جهت
 حرکت ما قبل ارداف را حدو خواندند^{۱۱}»

۱۲ توجیه

حرکت ما قبل روی ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند یعنی از حرکت
 بازداشته جنانك :

(شعر^۳)

زهی بقاء تو دوران ملک را مفخر

راء روی است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه

۱- س : افزوده : وچنانك ۲- از نسخه اصل بیت خسروی و جمله (و دقیقی

گفته است) افتاده ، ۳- آ- ع- س : ندارد

۴- م : حور بهشتی ۵- ذ : اندود ۶- چشمه و آب (تصحیح مرحوم دهخدا)

۷- آ، ذ، ع، م، س : هذا النعل بالمثال حدوا ۸- ذ - افزوده : در ردف نیز

۹- آ، م : نمیخیزد ۱۰- ذ : افزوده آید ۱۱- ذ : خوانند ۱۲- ذ -

افزوده : اما

باب چهارم

در حدود قوافی و اصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی
کی لابد هر قافیت باشد^۱

بدانک عدد قوافی در اشعار عرب سی و پنج است جنانک در کتاب ^۲عرب شرح
داده آمده است^۳ و همه پنج قسمت کی آنرا حدود قوافی خوانند .

۴ متکاوس

و آن چهار متحرک وسا کنی است جنانک ^۵فعلتن کی از مستفعلن خیزد و این
فاصله کبری است و شرح آن در [قسم] عروض داده آمده است^۶ و گفته [شده]
کی این قافیت در شعر باری خوش آیند^۷ [نباشد جنانک متکلفی گفته است] .

(شعر) - (E. a. 115)

گر بار من غم دلم بخوردی زین بهترک بحال من^۸ نگرندی
و اشتقاق این لفظ از تکاوس است بمعنی انبوهی و مزاحمت^۹ و گویند
نسبت متکاوس^{۱۰} یعنی کباهی در هم رسته^{۱۱} « و بیرون شده^{۱۲} » و بسبب کثرت
متحرکات این قافیت و دوری [آن] از اعتدال آنرا بتزاحم کباه و در هم رستگی
آن تشبیه کردند^{۱۳} .

۸ متراکب

و آن سه متحرک و سا کنی است جنانک :

^۹ از عشق تو من در جهان سرم

و این فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش نیفتد ^{۱۴}فعلن^{۱۵}

- | | | |
|---|---|---------------------|
| ۱- ذ : بود | ۲- ذ - داده ام ، س : آمده شده | ۳- ذ - افزوده : قسم |
| اول | ۴- ذ : نکار من | ۵- ذ - افزوده : است |
| ۶- ذ : و در هم بیرون | ۷- ذ - نسبت کرده اند - م : تشبیه کرده اند | ۸- ذ - افزوده : دوم |
| ۹- ذ - افزوده شعر - (من ز عشق تو در جهان سرم) | | |

نیست کی حرف وصل متحرک باشد تسا بهخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن
 و سه ساکن باآخر قافیت افتند^۱ و یکی روی باشد^۲ یکی وصل^۳ یکی خروج^۴
 و اگر نایر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خوانند^۵ و نفاذ و نفوذ بیرون گذاشتن^۶
 نیز از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد^۷



۱- از م : افتد ۲- ذ - س - افزوده : (و) ۳- ذ : کوپند
 ۴- ذ : شدن ۵- در نسخه - ذ - افزوده : و بزرگی در بینی اسامی حرکات را
 جمله جمع کرده است و بیت این است :
 رس^۱ و اشباع حذر و توجیه است باز مجری و بعد ازوست نفاذ
 و ظاهراً این قسمت از اصل کتاب نیست ، و درس افزوده شده : وهو اعلم .

و نَاقَةَ مُوَاتِرَةٍ شتری باشد کی يك زانو بر زمین زند و زمانی بایستد آنکه
دیگر زانو بر زمین آرد، و تواتر در هر چیز اقتضای آن کند کی میان هر دو
حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارك^۴ گویند، و آنچه عامه
مترسلان گویند و نویسنده بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن
بود کی بیا بی می رسد بی انقطاع خطاست و جواب آنست کی گویند بر متتابع
یا برتوالی.

۴ مترادف

و آن قافیتی است^۵ کی در آخر آن دوسا کن باشد جنانك :

«شعر» .

دی بامداد عید کی بر صدر روز کار

د و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل افتد مفعولان^۶، و فاعلان^۷، و فعلان^۸
و فعلان^۹، و مفعولان^{۱۰}، و مفاعیل^{۱۱}، و فعول^{۱۲}، و فاع^{۱۳}، و مفاعیلان^{۱۴}، و فاعلیان^{۱۵}،
و فعلیان^{۱۶}، و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند^{۱۷} کی سواکن [آن] بر بی
یکدیگرند^{۱۸} یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و یک است^{۱۹}.

- ۱- م : متواتره ۲- ذ : آنکاه دگر ۳- ذ : و متوالی ۴- ذ -
افزوده : خامس ۵- ذ : قافیه است ۶- ذ : خواننده ۷- ذ :
یکدیگر آید ۸- چهار سطر آخر در نسخه س چنین است د و این قافیت را
چهارده افعیل عروضی افتد متفاعلان و مستفعلان و مفاعلان و فاعلان و فعلتان و فاعلیان
و فعلیان و مفعولا (کنذا) و فعولان و فاعلان و فع لان و فعول و از موضوعات عجم
مفاعیل فاع و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند که سواکن آن بر بی هم
افتاده اند و یکی ردف دیگری شده و این جمله قوافی که شمرده آمد سی و نه است
هشت از موضوعات عجم و سی و یک از قوافی عرب و آنچه از این جمله در اشعار تازی
افتد هزده است پس جمله قوافی اشعار عجم سی و شش باشد .

و مُفْتَعِلِنٌ ، و مَفْعُولٌ فَعْلٌ ، و مَفَاعِيلٌ فَعْلٌ ، و تراکب بر هم نشستن باشد و بحکم آنک سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی است^۱ آنرا متراکب خواندند^۲ جی تراکب در تراجم^۳ « کمتر است از تکاوس^۴ ».

۴ متدارک

و آن دو متحرک و ساکنی است جنانک :

« شعر^۵ »

بنام خداوند جان و خرد

و این وند مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد فاعلین^۶ و مستفعلن^۷ و مفاعیلن^۸ و فاعولن^۹ فعل^{۱۰} ؛ و مفاعیل^{۱۱} فَعْ ، و آنرا ازبهر آن متدارک خواندند^{۱۲} کی دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم بیوسته .

۷ متواتر

و آن متحرک و ساکنی است جنانک^{۱۳} :

بر آنی کی غم بردل من کماری

و این سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد^{۱۴} مفاعیلن^{۱۵} و فاعلاتن^{۱۶} ، و فاعلاتن^{۱۷} ، و فَعْلُ کُنْ ، و فاعلاتن^{۱۸} فَعْ ، و فاعلاتن^{۱۹} فَعْ ، و مفاعیلن^{۲۰} فَعْ ، و مفعولن^{۲۱} فَعْ ، (f. 115^b) و این قافیت را ازبهر آن متواتر خواندند^{۲۲} کی متحرک آنرا ساکن بر پی است و در این قافیت تابع و توالی حرکات نیست جنانک در قوافی متقدم از متدارک و متراکب و متکاوس^{۲۳} ،

۱- ذ : بود ۲- ذ : خوانند ۳- ذ : کمتر از تکاوس است

۴- ذ - افزوده : تالك ۵- در ذ، س نیست ۶- س : و مستفعل ؟ ۷- ذ -

افزوده : رابع ۸- ذ - افزوده : شعر ۹- ذ : دریازده فعل افتد

و روی مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرّد، [و] مطلق بقید، [و] مطلق بردف، [و] مطلق بخروج، [و] مطلق بخروج و مزید، [و] مطلق بخروج و مزید و نایر، [و] مطلق بقید و خروج، [و] مطلق بقید و خروج و مزید، [و] مطلق بردف و خروج، [و] مطلق بردف و خروج و مزید، و مطلق بردف و خروج و نایر، مطلق مجرّد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق^۱ و مطلق بحرف وصل، مطلق^۲ بحرف اطلاق جنانک (f. 116^b) قدما گفته‌اند:

﴿ شعر ﴾

ای شب [جنین] دراز نبودی و سرمدا^۳

از تو ندیدم نیست نه شعری نه فرقدا

[جی] این الف در قافیت جز اطلاق [روی] هیچ فایده ندهد و این جنس

قافیت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر باری عیب شمارند،

[و] مطلق بحرف وصل [جنانک]:

دوستا کر دوستی کر دشمنی

نون^۴ روی است و یاء^۵ وصل و حرکت ما قبل نون حذو^۶ و حرکت نون

مجری و درین قافیت دو حرف و دو حرکت لازمست،

[و] مطلق بقید جنانک^۷:

آخر در زهد و توبه در بستم وز بند قبول این و آن رستم

تاء^۸ روی است و میم^۹ وصل و سین^{۱۰} [حرف] قید و حرکت ما قبل سین حذو^{۱۱}

و حرکت تاء^{۱۲} مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست،

۱- ذ: واما روی ۲- ذ: واما مطلق ۳- ذ: قید ۴- ذ: و مطلق

۵- س: ای شب چرا دراز نبودی و سرمدا - م - ای شب چرا دراز نبودی و سرمدا - ذ -

سدا ۶- ذ: (ن - ی) ۷- س: حدو ۸- م - افزوده (شعر) ۹- ذ:

(ت - م - س)

فصل

در اصناف قوافی

بدانك حرف روی دو نوعست مقید و مطلق ، مقید آنست کی ساکن باشد
و بحرف وصل نبیوندند و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندند (f. 116^a)

روی مقید

سه نوعست : مقید مجرد ، و مقید بردف ، و مقید بحرف قید ، مقید مجرد
جنانك :

^۱ زهی بقاء تو دوران جرخ را ^۲ مفخر

راء رویست و حرکت ماقبل آن ^۳ توجیه و درین قافیت يك حرف و يك حرکت
بیش نیست ، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانك :

^۴ ای بهستی دانه کیتی را کمال

لام روی است و الف بردف اصلی و حرکت ماقبل الف حدو^۵ و درین ^۶ قافیت
دو حرف و يك حرکت لازمست ، مقید بردف زاید جنانك :

^۱ از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین بردف زاید و الف بردف اصلی و حرکت ماقبل الف
حدو و درین ^۷ قافیت سه حرف و حرکتی لازمست ^۸ ، مقید بحرف نیه جنانك :

^۱ هستم بجمالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حدو و درین ^۹ قافیت دو حرف و حرکتی
لازمست

۱- م : افزوده (م) علامت مصراع ۲- ذ : ملك را ۳- ذ : ماقبل

را ۴- ذ - افزوده : (شمر) و نسخه - م : افزوده (م) علامت مصراع ۵- م :

حدود ۶- س : حد و درین ۷- ذ : م : و مقید ۸- ذ - و يك حرکت ،

س : سه حرف لازمست و حرکتی

[و] مطلق بخرج و مزید جنانك :

ز آنج از حق در دلستش هر چه خواهد حاصلستش

لام روی است و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت لام مجری

و حرکت تاء نفاذ^۱ و درین قافیت چهار حرف و دو حرکت لازمست^۲

[و] مطلق بخرج و مزید و نایر جنانك :

نا کی بخون دیده و دل پروریمشان تا کی زره روند و براه آوریمشان

راء روی [است] و یاء وصل و میم خروج و شین مزید و الف و نون نایر

و حرکت روی^۳ مجری و حرکت « میم و^۴ » شین نفاذ و درین قافیت شش حرف و دو

حرکت لازمست^۵

[و] مطلق بقید و خروج جنانك :

ناطن نبری کی دل ز مهرت دستت یا از طلب تو فارغ و آهستت

تاء نخستین^۶ روی است و سین نخستین^۷ قید و سین دوم^۸ وصل و تاء دوم

خروج و حرکت ماقبل قید حذو و حرکت روی مجری و درین قافیت چهار حرف

و يك حرکت بیش لازم^۹ نیست

۱- س : نفاذ ۲- ذ : و حرکت واه ۳- از تمام نسخ کلمه (میم و) افتاده است

۴- ذ : اول ۵- س : دومین ۶- نسخه چاپی و- ۴

س (يك حرکت بیش لازم نیست) و نسخه - ذ : (دو حرکت لازم است) و ظاهراً

کلمه (دو) نسخه - ذ - غلط و صحیح (يك) است چه در این قافیت اگر چه دو حرکت

است (حذو) و (مجری) ایکن آنچه تکرار آن در این قافیت لازم است همان حرکت

روی (مجری) است ، و (حذو) در صورتیکه حرکت ما قبل حرف قید باشد و بواسطه

حرف وصل متحرك شود اختلاف آن بنزد اکثر شعرا رواست چنانکه در همین بیت مثال

(حذو) مختلف است بنا بر این آنچه تکرار آن در این قافیت لازم و اختلافش حایز

نیست چهار حرف و يك حرکت است (رجوع شود به صفحه ۲۶۹ و ۲۷۰ همین کتاب

و کتب مختلفه عروض و قافیه فارسی)

[و] مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك .

نه گفتی کزین بس کتم دوستداری

راء روی است و یاء وصل و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حذو^۱

و حرکت راء مجری و درین قافیت سه حرف و دو حرکت لازمست ،

و مطلق بردف زاید جنانك :

ای همای [ی] همتت^۲ سر بر فلک افراخته

تاء^۳ روی است و هاء^۴ وصل و خاء^۵ ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت

ما قبل الف حذو^۱ و حرکت تاء مجری و خاء^۶ اگر چه در تقطیع محسوب است

بمعرفی متحرک^۵ . حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد و درین قافیت

چهار حرف و دو حرکت لازمست ،

(^{f a} ۱۱۷) و مطلق بخروج جنانك :

منما تا بکف عشوه عشق نو دریم

راء روی است و یاء وصل و میم خروج و حرکت راء مجری و درین قافیت

سه حرف و يك حرکت^۱ لازمست ،

۱- س : حذو ۲- م - افزوده (م) علامت مصرع و (همت) بجای همت ۳- ذ :

(ت - ه - خ) ۴- ذ : خ ۵- ذ : بمعرفی متحرک محسوب است

۶- نسخه چاپی (دو حرکت) و در نسخ - م ، ذ ، س : (يك حرکت) دارد و ظاهراً

کلمه (يك) صحیح و (دو) خطاست چه حرکت ما قبل روی که توجه است اگر چه

اختلافش بهیچ حال جائز نیست و رعایت تکرار آن در تمام قوافی لازم است لیکن در

این قافیت که روی موصول است حرکت ما قبل آنرا توجه نخوانند و از حرکات قافیت

محسوب ندارند بنا بر این حرکت دال در این قافیت داخل نیست و فقط همان حرکت

راء (مجری) از قافیت است (رجوع شود بکتاب مغتله عروض و قوافی فارسی و صفحه

۲۷۱ همین کتاب)

دل داغ تو دارد ارنه بفر و ختمی در دیده توئی و کرا نه بر دو ختمی

تاء روی است و خاء ردف زاید و واو ردف اصلی و میم وصل و یاء خروج و حرکت ماقبل واو حذو^۲ (ست) و حرکت روی مجری و حرکت میم نفاذ^۳ و درین قافیت پنج حرف و چهار^۴ حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج و مزید دو نوعست (f. ۱۱۸^۲) مطلق بردف اصلی جنانک^۵ :

جون سرخ کل شکفته رخواستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش

نون روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو^۶ و حرکت نون مجری و حرکت تاء نفاذ^۳ و درین قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست ،

و مطلق بردف زاید جنانک :

رخ جو ماه آراستش کیسه زان بر خواستش

تاء نخستین روی است و سین نخستین ردف زاید و الف ردف اصلی و سین دوّم وصل و تاء دوّم خروج و شین مزید و حرکت ماقبل الف حذو^۶ ست و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ^۳ و درین قافیت شش حرف و سه حرکت لازمست [

و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست :

مطلق بردف اصلی جنانک^۷ :

کر لطف حق یار ستمی جز عشق او کار ستمی

۱ - م : توی اکر ۲ - س : حدو ۳ - س : نفاذ ۴ - کذا فی جمیع

النسخ والظاهر: سه، چه حرف خاء اکر چه در تقطیع بحر فی متعرك مع و بست حرکت آنرا اعتباری نیست و اسمی ندارد بنا برین سه حرکت در این قافیت بیش نیست که الا بضغی

(رجوع شود بصفحة ۲۷۸ همین کتاب) ۵ - م : افزوده (شعر) ۶ - م ، س :

تاء نفاذ ۷ - م - افزوده : شعر

[و] مطلق بقیده و خروج و مزید جنانك :

جهره دل بند لاله رنگستش عمزه دل دوز چون خدنگستش

(f. 117^b) کاف^۱ روی است و نون قید و سین وصل و تاء^۱ خروج و شین^۱ مزید

و حرکت ماقبل نون حدو و حرکت کاف مجری و حرکت خروج نفاذ^۲ و درین قافیت
بنج حرف و سه حرکت لازمست ،

[و] مطلق بقید و خروج و مزید و نایر جنانك^۳ :

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وانکه سخن تو نیز نا گفتنیست

تاء نخستین^۴ روی [است و] فاء قید [ست و] نون وصل [و] بقاء خروج

[و] سین مزید [و] تاء آخرین [نایر و حرکت ماقبل فاء حدو^۵] ست [و حرکت

تاء^۶ مجری و حرکت « نون و^۷ » بقاء نفاذ^۲ و درین قافیت شش حرف و چهار^۸
حرکت لازمست ،

و مطلق بردف و خروج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك :

در جهان کر هیچ یاری دارمی

را [اء] روی است و الف بردف اصلی و میم وصل و بقاء خروج و حرکت ماقبل

الف حدو و حرکت [اء] مجری و حرکت میم نفاذ^۲ و درین قافیت چهار حرف و سه

حرکت لازمست^۹ ،

[و مطلق بردف زاید جنانك^{۱۰}] :

۱- ذ : (ك ، ت ، ش) ۲- س : نفاذ ۳- م- افزودده : شعر ۴- ذ: اول

۵- س : حدو ۶- ذ- افزودده (اول) ۷- در- ذ م، س نیست ۸- کذا فی جمیع

النسخ و الظاهر : سه ، چه در اینجا نیز حرکت حدو مانند مثال قبل است و تکرار آن

غیر لازم و در خود بیت هم حرکت راء و کاف که (حدو) است مختلف آمده است

بنابر این باید کلمه چهار سهو و صحیح سه باشد ۹- س : سه حرف و چهار حرکت

۱۰- م- افزودده (شعر)

باب پنجم

در عیوب قوافی و اوصاف^۱ نابسندیده کی در کلام منظوم افتد

و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده‌اند و هر اندکمایه^۲ تغییر را کی در ترکیب^۳ الفاظ و تنسوق^۴ معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده ما درین تألیف بر آنج استاذان^۵ صنعت گفته‌اند اقتصار کنیم و آن^۶ اقواست^۷، واکفا، و سناد، و ایطاء و مناقضه^۸، و تضمین، و تخلیص، و عدول از جاّده مستقیم [در شعر]،

اقوا اختلاف حذو و توجیهست، اما اختلاف حذو جنانک [گفته‌اند]:

(شعر)

هر وزیر و مفتی^۹ و شاعر کی او طوسی بود

چون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

و اما اختلاف توجیه جنانک :

(شعر)

از غصه هجران تو دل بُر دارم بیوسته از آن دیده^{۱۰} بخون نردارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی^{۱۱} اختلاف

مجری [را] از آن فاحش تر می‌شمارند^{۱۲} کی آنرا در عیوب قوافی^{۱۳} لقبی نهند، و

اقوا در اصل لغت (تاب) باز دادن ریمان است^{۱۴} و حبل مقوی رسنی باشد کی

۱- ذ : اصناف ۲ و در حاشیه با اوصاف اصلاح شده است ۲- م : سراید کمایه؟

۳- و فی الاصل کث ۴ و در نسخه چاپی به (در نظم) تصحیح شده است ۴- ذ، س : تنسیق

۵- ذ، س - افزوده : این ۶- ذ - افزوده «هشت است» ۷- ذ : (است)

ندارد ۸- م : مناقضه ۹- ذ : عالم ۱۰- ذ : روی ۱۱- ذ :

فارسی ۱۲- ذ : می‌دانند ۱۳- کلمه «قوافی» فقط در نسخه - ذ : است و در

سایر نسخ نیست ۱۴- ذ : باشد

راء روی [است] و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء^۱ خروج و میم
مزید و یاء نایر و حرکت ماقبل الف حذو^۲ [ست] و حرکت راء مجری و حرکت تاء^۱
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست^۱
[و] مطلق بردف زاید (جنانک)^۲

کر دل ز غم یار نه برداختنیستیش^۳ با او بهمه وجوه در ساختنیستیش^۴
تاء^۱ نخستین روی [است] و خاء^۵ ردف زاید و الف ردف اصلی و نون وصل
و یاء^۶ [نخستین] خروج و سین مزید و تاء^۱ دوّم [و یاء و شین سه] نایر و حرکت
روی مجری^۷ و حرکت ماقبل ردف حذو^۲ و حرکت نون [و تاء دوّم] نفاذ و درین
قافیت نه حرف^۹ و سه^{۱۰} حرکت لازمست و غایت آنج [جمع] تواند شد^{۱۱} در
قافیتی از حر [و] ف و حرکات اینست والله اعلم^{۱۲} (f. 118)^b

۱- ذ: ت ۲- س: حدو ۳- م- از زوده: شعر ۴- ذ: برداختنیست
در ساختنیست ۵- ذ: و (خ) ۶- ذ: و (ی) ۷- ذ: و حرکت اول مجری ۸- س:
نفاذ ۹- ذ: هفت حرف ۱۰- در نسخه - ذ: چون اصل بیت (برداختنیست
و در ساختنیست) آمده کلمه سه صحیح و سه حرکت پیش در آن نیست اما مطابق متن
که در نسخه چاپی و نسخه - م، س: آمده است سه حرکت سه و ظاهراً چهار صحیح است
کما لایغنی - کذا فی الاصل و الظاهر: چهار ۱۱- ذ: بود ۱۲- م- والله
اعلم بالصواب، در نسخه ذه س: نیست

(شعر)

کنی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دمی دوری کزین
 ردف^۱ قافیه^۲ اول الف (است)^۳ و ردف قافیه^۴ دوم یاء^۵ و چون اختلاف مجری
 را جنان فاحش می‌نهند کی آنرا در عیوب مستحق لقبی نمی‌شمارند [جنانك^۶ بیش
 ازین حکایت کردیم] بهمه^۷ حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست از بهر آنک در آن
 اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف حرفست و هم اختلاف حرکت
 ماقبل آن بس بایستی کی اگر آنرا از اختلاف مجری زیادت نهند^۸ باری با آن
 برابر داشتندی و من چون در کتب متقدمان چنین یافتم «همجنان حکایت کردم^۹»
 و معنی سناده اختلافست و گویند خَرَجَ الْقَوْمُ مَتَسَانِدِينَ یعنی آن گروه (i. b. 119)
 بیرون رفتند بر رایهای مختلف و اندیشه‌های پراکنده^{۱۰}

ایطاء^{۱۱} باز کردانیدن قافیتی است دو بار، و آن دو نوعست جلی و خفی، ایطاء^{۱۲}
 جلی جنانك بوسلیك^{۱۳} گفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از رهیت مشفق تر
 و دقیقی گفته است: شعر^{۱۴}
 چگونه بلائی کی بیوند نو نجویی^{۱۵} بدست و بجویی^{۱۶} بتر
 شبی بیش کردم چگونه شبی همی از شب داج تاریک تر
 درنکی^{۱۷} کی کفتم کی بروین همی نخواهد^{۱۸} شد از تار کم راستر^{۱۹}
 و همدو گفته است:

۱- ذ: وردف ۲- (است) در نسخه چاپی و س نیست ۳-
 در نسخه چاپی افزوده شده «است» و اصل و م، ذ: «است» ندارد ۴- م، س: و بهمه
 ۵- ذ: نهندندی ۶- ذ: تقیل (ظ تقیل) ایشان کردم ۷- ذ، م: بوسلامك
 ۸- س: بیت ۹- ذ: بوجهی ۱۰- ذ: دورنکی؟ ۱۱- ذ: بخواهد
 ۱۲- ظ: راستر «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»

تاب او سُست شده باشد و چون حرکت حذو یا توجیه در قافیتی مخالف دیگر قوافی
افتد آنرا اقوا خوانند،

اِکْفَا^۱ اختلاف حرف روی است و تبدیل آن بحرفی کی در مخرج بدان
تزدیک باشد جنانک [گفته‌اند]:

﴿شعر﴾

رَوُ بجان آر^۲ اندرین کار احتیاط زانک جز بر تو ندارم اعتماد
و جمع کرده میان طا و دال کی در زبان بیشتر^۳ عوام بهم نزدیک اند^۴ (۴-۱۱۹)
و دیگری^۵ گفته [است] شعر^۶

گفتی کی با مخالف نوزین بس مرا نبود بهیچ حالی بی امر تو حدیث
رفتی و راز (گفتی) با دشمنان من و آنکس کی کوشدار تو بود آن همه شنید

[و] جمع کرده^۷ میان ثاء و ذال کی در مخرج بهم نزدیک اند و اما کرایین
اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانک میان نون و جیم یا میان^۸ باعودال
و مانند آن آنرا در عیوب نشمارند و آن نظم را شعر نکویند، و معنی اکفاروی
از مقصد و مقصود بر کردانیدن است^۹ و کویند اِکْفَاتُ الْقَوْمِ عَنْ وَجْهِتِهِمْ
یعنی آن قوم را از آنجا کی روی بدان آورده بودند بر کردانیدم^{۱۰} و چون بنام
شعر بر حرفی نهند تبدیل آنرا اکفا خوانند^{۱۱}،

سناد در شعر عرب اختلاف حذو^{۱۲} است و اختلاف تأسیس و در شعر پارسی^{۱۳}
اختلاف ردفت جنانک [گفته‌اند]:

۱- کلمه «اکفاء» از نسخه‌س افتاده است ۲- ذ: بجان آرا م: بجاراز
۳- ذ: در بیشتر زبانهای ۴- ذ: است، م: آید ۵- س: افزوده: نیز
۶- ذ، م، س: ندارد ۷- ذ: افزوده: است ۸- ذ: و میان ۹- ذ: باشد
۱۰- ذ: باز کردانیدم ۱۱- ذ: کویند ۱۲- س: حذو ۱۳- ذ: فارسی

قدر خرد شد ز دل مردمان
تا که دگر^۱ گونه شده است این جهان
هر که درم دارد فوایش رواست
وانکه ندارد چیز از قول وی^۲
سوی خرد خلق همی نشکراند
جهل^۳ درست است و خرد دردمند
گر چه خطا گویند زو^۴ بشنوند
حکمت لقمان بمیانجی دهند

<در> چهار قافیت این شعر نون و دال جمع <(کرده)> است [و صواب
آن است که] دیگری . (بدین قافیه) <(نیک)> [و یکبار کلمه
معد بیش استعمال نکرده]

شعر

دیر زیاد آن بزرگوار خداوند
دایم بر جان او بلرزم زیراک^۵
درملکان کس <(ندید)> جز تو جوانی^۶
کس نشناسد همی که کوشش تو^۷ چون
جان عزیزان بجانش اندر پیوند
مادر آزاد کان کم آرد فرزند
راد و سخن (دان) و شیر مرد و خردمند
خلق نداند همی که بخشش تو^۸ چند^۹

(f. 120) و ایطاء جلی از عیوب فاحش^۹ است در شعر الا [کی] قصیده دراز
باشد چنانک از بیست و سی بیت^{۱۰} کی در اشعار باریسی^{۱۱} حدّ قصیده است بقول
بعضی [در گذرد] یا قصیده را دو مطلع باشد [بس] شاید کی یک دو قافیت در
مطلع دوم باز گرداند^{۱۲} و تکرار قافیه عروض را از [مطالع] ایطاء شمارند^{۱۳}،
و اما ایطاء خفی آنست کی بعضی از حروف زواید کی در فصل روی

- ۱- م : پاک کرد ۲- س : جمله ۳- ذ : از او ۴- س : خبر
از قول او ۵- ذ : ازیراک ۶- ذ - جنو جوانی - ذ : چون تو جوادی
۷- م، س : او ۸- ۱۵- سطر از (و دیگری گفته است صفحه ۲۸۶ تا بخشش تو چند)
از نسخه اصل و چاپی ساقط شده است ۹- س : فواحش ۱۰- ذ : از بیست
و سه بیت در گذرد ۱۱- ذ : فارسی
دوم نیز بیاورد اما ۱۳- ذ : نشرند

[شعر]

بکیتی ز آب و آتش نیز تر نیست
دوجان^۱ اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر کز بیاید
نه رخس جاذو و زال فسون کر
و همو گفته است^۲

شعر^۳

تو آن شب رنگ نازی را بمیدان جون بر انکیزی
عدو را زود بنوردی بدان تیغ بلاکتر
بانده روزگار ای شه دو جیزم داد بخت تو^۴
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبیعی سخن کستر^۵
و بو طاهر^۶ خاتونی گفته است^۷:

شعر^۸

زهجو روزه همی داشتیم و دشوار^۸ است
بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج گردد هر مدحتی کی من گویم
بتاج بر بشکارند^۹ تاج داران را
ایا ز دشمنی دوستان و کینه وری
بکین و دشمنی آورده دوستداران را
قصیده بست بنا کرده بر قصیده تو
کی گفته بوزی عزاست کارداران را
و دیگری گفته است [از قدماء - شعر^{۱۰}]

هر که مرا بیند گوید نژند
چند^{۱۱} نشینی تو چنین مستمند
چون نکشائی تو زبان را ز بند
چونکه نیامیزی^{۱۲} با مردمان
زیرا نامیزم با مردمان
کین که همی بینم نه مردمند^{۱۳}

۱- ذ: دوخان ۲- در نسخه اصل افزوده «ازرقی گفته است» و آن زاهد
است ۳- دو- ذ، م: نیست ۴- م: بغتم تو ۵- ذ: یکی لفظ شکر
ریز و یکی طبیعی سخن کستر، س: یکی لفظی خرد رتبت یکی.. ۶- ذ: ابو طاهر
۷- ذ: گوید ۸- ذ: دشوار ۹- ذ: در بشکارند ۱۰- س: خامش چه
۱۱- ذ: چون نیامیزی ۱۲- س: نامردمند

شایکان باشد خصوصاً کی مکرر [می] شود جنانك باسیان و دیبذنه بان و مهربان
و مهر کان و خذایکان و رایکان و شایکان الا آنك او این سخن بر مذاق عامه شعراء
گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا کویند کی الف و نون جمع در آن
مستعمل باشد جنانك ازرقی گفته است :

« بیت ۱ »

آن همام دولت عالی جمال دین حق آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

[و شرح] شایکان^۴ بیش ازین گفته ایم با عادت حاجت نیست

و ایطاقدم بر جای قدمی دیگر نهان است در راه و مواطاة موافقت است در کاری و سخنی^۳

[بس] چون قافیه متقدم را بر جای قافیه ی دیگر بنهند و يك قافیت را موافق

تافیتی^۴ دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا ایطاً خوانند ،

مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دو م مناقض و متنافی معنی

اول باشد جنانك [شاعر] گفته است^۵

« شعر ۱ »

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند بدرم جامه کی بوسه^۶ نفروشد بدرم

« وجه تناقضی کی درین^۸ شعر [می نماید] آنست کی در اول ذکر بخشش

[درم] کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته ، و اگر چه ناقدان عجم این

بیت با استشهاد [تناقض] آورده اند « آنرا تصحیح^۹ می توان کرد یعنی [کی] اگر

درم بخشم بوسه ندهد و اگر « خواهم کی بخرم بدرم^{۱۰} » نفروشد .

۱ - ذ ، م ، س : شعر ۲ - ذ - افزوده : چون ۳ - ذ : و در سخنی

۴ - ذ : قافیه ۵ - ذ - افزوده : اما ۶ - ذ : گفته اند ۷ - س : که بوسم

۸ - ذ : وجه تناقض در این ۹ - ذ : در تناقض آنرا تصحیحی ۱۰ - ذ : بدرم

خرم هم ، س : که بدرم بخرم ،

برشمرده [آمده است^۱ در قصیده^۲ ی [مکرر کرداند] بر وجهی کی میان هر دو
فرقی توان نهاد [جنانك آب و کلاب و ساز کار و کامکار و شاخ سار^۳ و کوهسار
و آبدار و بایدار و از [آن] خفی تر جنانك رنجور و مزدور و دانا و کویا و هرزبان^۴
و باسبان، و بیشتر شعراء در ایطائات خفی مسامحت کرده اند چون در قطعه^۵ ی دویا
سه آرند^۶ و برسبیل ندرت افتد^۷ و آنج رشید^۸ گفته است:

(شعر) :-

منت خدایرا کی بتأیید آسمان آمد بمستقرّ جلال خدایگان
شاهی کی حادثات زمانه بخت^۹ خوش تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک بر سطح او بمدت نزدیک دیده بان
شد با تم بخدمت او فخر آشنا شد با دلم بحشمت^{۱۰} او جرخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزه منست بی شایگان ولیک به از (کنج) شایگان
در شعر من نیایی^{۱۱} مسروق و منتحل در نظم من نبینی ایطا و شایگان
گر عاقلی بجان بخرد مدحت مرا^{۱۲} ارزان بوده نوزجه ارزان کی رایگان^{۱۳}
بر در که تو بد نبود مادحی جو من در وقت نوبهار و بهنکام مهرگان
بیشتر آن^{۱۴} ایطاء خفی [است] و شایگان است و او از جهت آنک^{۱۵} شعراء
[در آن] (f. 120^b) مسامحت^{۱۶} کرده اند «از شعر خویش نفی ایطا کرده است^{۱۷}»
مطلقاً و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هر آینه

-
- ۱- ذ: برشمرده ایم ۲- ذ: افزوده و خاکسار ۳- ذ: افزوده :
و مهربان ۴- ذ: آرد ۵- ذ: و استاد رشید الدین وطواط ۶- ذ:
نخفت ؟ ۷- ذ: بمدحت ۸- م- دو نظم من نیایی - ذ: در شعر من نبینی
۹- ذ: گفته مرا ۱۰- س- ارزان رایگان ۱۱- ذ: این قوافی ۱۲- ذ:
و او از آنجهت که ۱۳- م: شعراء مسامحت ؟ ۱۴- ذ: در ایطاء خفی از
شعر خویش نفی ایطا و شایگان کرده است.

شمرده‌اند پس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود^۱ بیت معیب تر^۲ باشد [و] فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود^۳ (E. 121^b) برای آنک در شعر «تازی می افتد»^۴ کی از یک کلمه بعضی قافیت مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم جنانک گفته‌اند :

«شعر»

لَمْ أَبْكِ لِلْأَطْعَامِ وَ لَمْ تَأْمُرْ بِمَقْفِرٍ (اَوْحَش) مِنْهُمْ وَ دَرَسَ
 کلمه لرسم را دو نیمه کرده است و رس را قافیه درس ساخته و میم را از آخر لرسم با اول مصراع دوم برده^۵ و شك نیست کی این جنس مضمن قبیح باشد اما چون در اشعار پارسی^۶ این جنس تفریقات^۷ الا^۸ در نظمی کی بر سبیل هزل [و طرافت] کویند نیفتد جنانک سوزنی گفته است^۹:

«شعر»

شادمان باز ^{۱۰} مجلس مستو ^{۱۱}	فی مشرق ^{۱۲} حمید دین الجور
هری آن صدر کز جواهر آل ^{۱۳}	فاظ او اهل دین و دانش و دو
لت تفاخر کنند و جای تفا ^{۱۴}	حر بود زانک از آن جواهر طو
ق مُرَّصَع شود بکردن اب ^{۱۵}	نای ^{۱۶} ارباب قر و زینت و رو
نق آن طوق هرک یافت برأص ^{۱۷}	حاب دیوان و دین بود مستو
ای باقبال و جاه و مجلس می	مون او زانک کلمک اوست صنو

۱- ذ : باشد ۲- ذ : معیوب تر ۳- ذ : عربی تواند بود ۴- ذ :
 لم ابك الاطعمان و لم تأمر برس ۵- ذ : آورده ۶- ذ : فارسی ۷- ذ :
 الا کی ۸- نسخه چاپی : شاعری گفته است، م : سوزنی کوید، ذ، س : سوزنی گفته
 است ۹- ذ، م، س : ندارد ۱۰- ذ، س : باش ۱۱- س : مرت
 ۱۲- س : آب - یای

و دیگری گفته است : [(شعر ۱۰)]

(f. 121^a) هجران نو بامرک برابر کنم ایراک از مرک^۱ بتر باشد هجران تودانی
یعنی در [مصراع] اول هجران [او] را با مرک برابر کرده است و در
دوم از آن بتر نهاده، و آنج^۲، انوری گفته است:
(شعر ۱۰)

ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی^۳ وز ملک تو تا ملک سلیمان^۴ سر موی^۵،
[بعضی از راه آنک] در اول [بیت] ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده
است [و در آخر کم از ملک سلیمان] نهاده [آنرا متناقض بنمادند و بعضی
آرا النزول^۶ فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره می کم کرده
است] و هیچ دور^۷ نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملک او تا
ملک سلیمان اندکی است^۸، یعنی زبان مرغان دانستن و مستخر بودن دیو و مری
و این را بنسبت با ملک او اندکی^۹ نهاده [است] و این از اغراق و مبالغات شاعر است،
^۹ تضمین دو نوع است نوع اول آنست کی تمام^{۱۰} معنی بیت اول بیست دوم متعلق
باشد و بر آن موقوف و آن^{۱۱} بیت را مضمن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست
کی کسی ذمت^{۱۲} خویش را در تعلق دین با ذمت مدیون بیوند و کویند در ضمان
خدا باش یعنی بحفظ^{۱۳} [و کلاءت] خدا بیوسته باش و بحکم آنک استاذان صنعت
گفته اند کی شعر چنان می باید کی هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در
(تر) تیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد^{۱۴} بدین جهت تضمین را عیب

۱- ذ- ایرا : کز مرک ۲- ذ : نهاده و در دوم از مرک بتر حکیم

۳- م : سر کوی ؟ ۴- ذ - افزوده : چون ۵- ذ - التزلزل - م : الیزول

۶- در جمیع نسخ جز نسخه س «دو نیست» و در س : دور نیست، وهو الظاهر ۷- ذ :

اندکی تفاوت بوده است ؟ ۸- ذ : اندک ۹- ذ - افزوده : اما ۱۰- ذ : تمامی

۱۱- ذ : این ۱۲- م : دست ۱۳- ذ : در حفظ ۱۴- م : باشد ؟

قَبیحِ کلکت کی مشک را بر کا
 را سر زلف حلقه حلقه مر
 جیه زراست وسیم و اطللس وَاك
 زی^۷ و کتّان و دق^۸ و فرش وَاوا
 نق و ترتیب^۹ و در مدیح تو فِک
 قی کی تا آفرین و مدح تو کو
 عی کی دانند و من برین سر مر

فور نقش افکند جو بر رخ حو
 غول^۱ و زان بیش^۲ شاعران را تو
 سون^۳ و دمیاطی^۴ و عتّابی^۵ و تو
 بی و دریا(ی) عیش و عمر برو
 رت یکی کرده با عرضی ذو^{۱۰}
 بند ازین نوع یا بدیگر تو^{۱۱}
 رعاهام نشر کار و نظم درو

«نمت القصیده»^{۱۲}

توقیف^{۱۳} معانی ابیات [برینکدیگر] جتدان^{۱۴} قبیح نباشد کی آنرا در معایب^{۱۵}
 شعر باید^{۱۶} آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد چنانک مسعود
 سعد^{۱۷} گفته است^{۱۸} (f. 122^b)

۱- مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز
 گویند وقتی که آنرا شاخ شاخ کنند و بعد از آن بیچند ۲- ذ، س : نقش ۳-
 اکسون با اول مکور بافته است از جنس دیبای سیاه رنگ بغایت نفیس ۴- دمیاطی
 پارچه و بافته است که در دمیاط بافند، و دمیاط بالکسر شهریت بر ساحل بیل از مضافات
 مصر ۵- عتّابی بفتح عین مهمله و تشدید تاء مثناة هوقیه قسمتی از تافته درشت موج
 دار است و آن منسوب است بعنابیه یکی از محلات بغداد که در آن نوعی از پارچه الوان
 موج دار می بافتند و عنابیه خود نیز منسوب است بیکگی از اعقاب بنی امیه موسوم بعناب
 که در آن محله سکنا داشته است و بعد از آن بکثرت استعمال هر جامعه الوان موج دار را
 عتّابی گفته اند و لو آنکه از محله عنابیه بغداد نباشد (ذیل قوامیس عرب از دزی
 نقل مرحوم قزوینی در حواشی مرزبان نامه) ۶- س : سون و طی و تو؟ ۷- توی
 بافته است از جنس کتان که در توز که شهری از خوزستان و اهواز بوده می بافته اند
 ۸- دق بفتح اول و سکون ثانی نوعی از پارچه قیمتی را گویند همچون دق مصری و دق
 رومی، در نسخه - م : و ردف ؟ ۹- س : رتیب ۱۰- ذ : و ذو ۱۱- ذ :
 بند با یکدیگر همی هر نو، س : بند ازین نوع دیبایک نو ۱۲- در، ذ، س :
 بیت ۱۳- ذ - و توقیف، م : و توفیق ؟ ۱۴- ذ : چنان ۱۵- ذ :
 در معات ؟ ۱۶- م : باشد ۱۷- ذ - س : مسعود سعد سلمان ۱۸- ذ :

گوید

ملتِ ملک و دین و از هر نو
 ز، بآست^۳ مثل او مستو^۴
 سل و مشکین جوزلف لعبت^۵ تو^۶
 وان شاه نو اینت شازی نو^۷

بر بستان^۱ نظم و نشر و معا
 عی کی جویی دروست جمله و با^۲
 فی زهی خط و خامه تو مسل^۳
 شاذ و نوشان شد بهخط تو دی^۴

(همو گوید ۷)

فی شنیدی و در دل آمد سو^۱
 سین بر آن وزن شعر و قافیه نو^۲
 طر من زان نسق مدیح تو مو^۳
 دان که ناورد سیر اختر و دو^۴
 بر [اخیسی کث^۵ آنک منشا و مو^۶
 ک تو از خطه ریت و ز او^۷
 غانیان جا کردند و بنده و مر^۸
 زاده را بندگی کنند بطو^۹
 بند^{۱۰} ایشان و ما و از هر قر^{۱۱}
 مست در حق او تو یابی^{۱۲} تو^{۱۳}
 ت جواد عطا ده وجه بتو^{۱۴}

سعد دین مدح خواجه مستو^۱
 دای آن نو طریق^۲ و کردی تح^۳
 (f. 122) [قوف^۴ تا کرد بهر ذکر تو خا
 زون زهی مهتر سخنی سخن^۵
 آت مردی [و مردمی] زا کا^۶
 لدر اسلاف^۷ و اصل کوهر پا^۸
 لاد دهقان راغزاد کی فر^۹
 لاء آن کوهر شریف و تو آ^{۱۰}
 ع (و) بر غبت^{۱۱} جو تربیت ز تو یا
 می کی در عالمست و باوی^{۱۲} عل^{۱۳}
 فیک احسان^{۱۴} و مکرمت چه بدس^{۱۵}

- ۱- ذ - م : بستان ، س : نشان ، نسخه چاپی : مستان ۲- ذ - جمله و نا - م :
 جمله و یا ، س : جمله و نا ۳- م : ز، بایست - س : ز ، یاریست و ۴- ذ :
 شاهد ۵- ذ : تودر ۶- ذ : شادمانی نو ؟ ۷- م ، س - و همچنین گفته است شعر ۱-م -
 افزوده : شعر ۸- س : تو طریق ۹- س : فوق - موقوف یعنی موقوف المعانی و معضن
 ۱۰- م : اخیسکت ۱۱- ذ - کز اسلاف ؟ م - لدا اسلاق ؟ س : کدا اسلاف
 ۱۲- ذ : راغشی تو که فر - م - راغزا و کی فر ۱۳- م : ترعبت ؟ ۱۴- ذ :
 ز تو دریاف - تند ۱۵- م : یاری ۱۶- م : تا یابی ؟ ۱۷- س : الاحسان

اثر^۱ خواجه نخواستم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر [۱]

و < نوع دوم از تضمین آنست^۲ کی بیتی یا مصراعى از شعر دیگران در

شعر خویش درج کند^۳ و این نوع اگر در موضع خویش متممگن باشد و در

عذوبت و رونق ماقبل بیفزاید آنرا پسندیده دارند چنانک رشید گفته است و مصراع

عنصرى [را] تضمین کرده

(شعر)^۴

بعود نیغ نو آثار فتح و کفت فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار

(f. 123) و باشد کی شاعر تشبیه کند در بیت خویش کی درین شعر چیزی

از گفته دیگران تضمین می کنم چنانک انوری گفته است^۵:

(شعر)

درین مقابله يك بيت ازرقى بشنو نه از طریق تنحل^۶ بوجه استدلال

رمرّد و کیه سبز هر دو هم رنگ اند وایک زین بشکین دان کشندوزان بجوال

و همو | گفته است و هم | شعر خویش^۷ تضمین کرده

> «شعر»

از گفتهای خویش سه بیت^۸ از قصیده‌ی کانجا نه معتبر بود اینجا^۹ نه مستعار

آورده ام بصورت تضمین درین مدیح از بهر^{۱۰} آنک بر سختم نیست اقتدار

لبن جو سستیست قدیمی روا بود احیاء سنت شعراء بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی وی همت تو حاصل امسال دانه بار

۱- م: اثری؟ ۲- ذ: این است ۳- ذ: خود درج کنند ۴- نسخه چاپی و

س: ندارد ۵- ذ: گوید ۶- تنحل شعر دیگری را بر خود بستن ۷- ذ:

خود ۸- م: خویش دو بیت - ذ: بنده سه بیت ۹- کذا فی الاصل و فی دیوان الانوری

و - ذ - و در نسخه م: اینجا نه معتبر بود آنجا ۱۰- م: نه بهر

« شعر ۱ »

ز ظلم و بغل نیامد نصیب او الا
بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا

جواد کفی عادل دلی کی در قسمت
کی جام باده بساقی دهد دست^۱ نهی
و معروفی گفته است :

[شعر]

نزدیک من ای لعبت فرخار
در کوش غمین مرد بیمار^۲

آواز تو خوشتر بهمه روی^۳
ز آواز نماز با مدادین
و دیگری^۴ گفته است :

« شعر ۲ »

راست کوی کی در در چشم بشر
وز بی دیدن تو خاست^۵ بصر

راست کوی کی در دل شعرا
از بی مدحت تو دست^۶ زبان

و از جنس مضمنات آنج متکلفان شعراء متقدم^۷ فراهم نهانند و آنرا استدراك
نام کرده سخت قبیح است هم^۸ از روی تضمین^۹ و هم از وجه^{۱۰} استدراك جنانك
متکلفی گفته است :

« بیت ۱۲ »

نه نیزت کی باشد دیه^{۱۱} و دوزمان
جز آراسته از کهان و مهان

نخواهم کی باشد ترا خان و مان
جز آکنده از نعمت و سیم و زر
[و] دیگری^{۱۲} گفته [است]

[شعر ۱۳]

- ۱ - در - ذ، م، س : نیست
والظاهر: روی، لاستقامة الوزن
۲ - ذ : بدست
۳ - کذا فی جمیع النسخ
۴ - ذ - مرد بیمار - و در نسخه چاپی و نسخه م:
مردم بیمار، و ظاهراً سهواست چه شعر از وزن خارج میشود
۵ - س، افزوده : نیز
۶ - س : ندارد
۷ - م : دست
۸ - س : خواست
۹ - ذ : ما تقدم
۱۰ - ذ : چه
۱۱ - ذ : و چه از راه
۱۲ - م : شعر، و در - ذ، س : نیست
۱۳ - ذ، م : ده
۱۴ - در - ذ، س : نیست

عدول از جاده صواب در شعر چند نوع است :

نوع اول

آنست که شاعر برای صحت وزن با درستی قافیت لحنی^۱ بشعر خویش در آورد و خطای^۲ لفظی یا معنوی جایز دارد و اگر چه شعرا را درین باب رخصت یبجوز^۳ للشاعر ما لا یبجوز لغيره متمسکی^۴ قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طی^۵ لکن^۶ معظم آن باشعار عرب مخصوص تواند بود که کلام منظوم را واضح اصل اند و طرق شعر را^۷ سالک اول و مقایس لغت ایشانرا فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنها شعب فراوان^۸ و ازین جهت اکثر بعضی از حفات^۹ عرب در انتهاج این طریقت نامسلوک^{۱۰} بطرفی^{۱۱} منحرف (F. ۱۲۴) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداع این ترتیب^{۱۲} غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنها برایشان نگیرند و ازیشان بعیب نشمرند و با آنک سیبویه [رحمه الله^{۱۳}] می گویند هر چه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس [حذو] و [ف] و زیادات و تبدیل حروف و تغییر حرکات باشعار خویش در آورده اند^{۱۴} و استعمال آن جایز شمرده هر يك را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنها محملی^{۱۵} راست تصور کرده باجماع ایمة این علم احداث مستعربه^{۱۶} و متأخران شعرا را جز در آنچه صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تقییل^{۱۷} ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسک نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات پارسی^{۱۸} و منتخبی^{۱۹} از رطانات^{۲۰} عجم و اگر نه بی عرصگی میدان بلاغت و تنگی مجال فصاحت این

- | | | | |
|---|-----------------|-------------------------------|----------------------|
| ۱- م : لحنی ؟ | ۲- ذ : و خطائی | ۳- ذ : متمسکی | ۴- |
| الوطی : السهل اللین | ۵- س : لیکن | ۶- نغمة چایی : و طرق شعرا، م- | |
| وظرف ؟ شعرا | ۷- ذ : بی شمار | ۸- ذ : از حفات ؟ س : از حفات | |
| ۹- ذ : نامسلوکی | ۱۰- س : بطرف | ۱۱- ذ : ترتیل | ۱۲- م- |
| افزوده : علیه | ۱۳- ذ : باشند | ۱۴- م : محملی ؟ | ۱۵- ذ - افزوده : |
| است ؟ | ۱۶- ذ : تقییل ؟ | ۱۷- ذ : فارسی | ۱۸- س ، افزوده : است |
| ۱۹- رطن له رطانة بالفتح و یکر : کلمه بالاعجبه جمع رطانات. | | | |

قادر بحکم بر همه کس آسمان صفت فایض بچود بر همه کس آفتاب وار
 درابر اگر زدست تو بیک خاصیت نهند دست تھی برون ندمد هر کز از جناز^۱
 و اگر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کنند آنرا ارسال المثل خوانند جنانک
 بلمعالی^۲ [رازی] گفته است :

(شعر)^۳

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم آری بروز کارشود مرد رسم دان (f. 129^b)
 و [جنانک] عنصری « گفته است »^۴

« شعر »^۵

جنین نماید شمیر خسروان آثار جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار
 و همو « گفته است »^۶ [و بیشتر مصاریع امثال است]

(شعر)^۷

فعل آلوده کوهر آلاید از خم سر که سر کسد بالاید
 هر کجا کوهری بندست بدیست بد کهر نیک چون تواند زیست
 بد ز بد کوهران بد بد آید هر کسی آن کند کزو زاید
 تخلیع آست کی بر بچود مستقل و اوزان ناخوش شعر گویند و اختلاف

اجزا و تفاوت نظام ارکان احترام نکنند^۸ جنانک | یکی از قدما | گفته است^۹

« شعر »

ای بت من جرا همی سوزی مرا بس هر دمی (می) ز نیم بی کنه^۸

و معنی تخلیع در شرح از احیاف گفته آمده است^۹.

۱- م : دست تھی برون نهند هر کز از خیار ۲- ذ : ابوالعالی

۳- س (شعر) ندارد ۴- ذ : گوید ۵- ذ - م - س : ندارد ۶- ذ : کنند ؟

۷- ذ : گفته اند ۸- م - بی کنه ؟ ذ : بس از بیت افزوده : مفتعلن مفاعله مستفعلن

مستفعلن مفاعله مفاعله ۹- ذ : گفته ایم

آنست کی چون مدوح در خشم باشد کوهر شفاف^۱ از هیبت^۲ او چون شونیز سیاه
و بی نور شود^۳ و چون خشنود باشد من از شادی روی تار یک خویش بر افروزم
و سرخ گردانم و قرمز^۴ رنگی سرخ است کی ابریشم بـذنان رنگ (f. ۱25^a) کنند
و [می گویند اصل] آن گرمی است کی در [نواحی] اران یا آذربایجان^۵ [می] باشد
و فیروز مشرقی گفته است .

.. (شعر) ..

نوحه کر کرده زبان^۶ چنگ حزین از عم گل^۷
موی^۸ بکشاده و بر روی زنان ناخونا
که قنینه^۹ بسجود اوفتد^{۱۰} از بهر دعا
که ز غم برفکنند یک دهن از دل خونا
و در ناخن واوی زیادت کرده^{۱۱} از بهر قافیت ، و روز کی گفته است^{۱۲}
.. «شعر» ..

بودنی بود می بیار اکنون^{۱۳} رطل بر کن مگوی بیش سخون
[و در سخن واوی افزوده است] و دیماری [گفته است] در اصطراب^{۱۴}
.. «شعر» ..

زبان ندارد و بیذا سخن نکوید هیچ سخن دران جهان باک بیش او ابلاه
[و] در ابله از ابلهی الفی [در] افزوده است ، و سنائی^{۱۵} گفته است^{۱۶}
.. (شعر) ..

خاص در بند لذت و شهوات عام در بند هزل و تراهاات

- | | | | |
|---|---------------------|--------------------------------|------------------------|
| ۱- م : سفاف ؟ | ۲- س : صیت | ۳- س : باشد | ۴- ذ : |
| چون قرمیز | ۵- ذ : و آذربایجان | ۶- م - زبان - و در نسخه چاپی : | |
| زمان | ۷- س : از بی گل | ۸- م : روی ؟ | ۹- قینه بر وزن سکنیه : |
| شیشه شراب و در اینجا مخفف استعمال شده است | ۱۰- س : افتد | ۱۱- ذ : | |
| س - افزوده : است | ۱۲- س : رود کی راست | ۱۳- س : کنون | |
| ۱۴- ذ : در اصطرابات ؟ گفته | ۱۵- م : و تنائی | ۱۶- ذ : کوید | |

لفت بودی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی ساخت^۱ بس شاعر مفلح و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول ننماید و از کلمات تازی و پارسی^۲ جز آنچه^۳ در خطب و رسایل غزّا و قبول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ارباب طبعست در (شعر) خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فرو کشایند نثری (f. 124^b) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم کنند شمیری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر^۴ حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و از احیف کران تقلید قداما نکند کی بیشترین آن نزدیک^۵ ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام، و من درین فصل طرفی از تخطرات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نامهندب در هر باب بیان کنم و بجزوز و لایجزوز آنرا روشن گردانم [بعون الله و توفیقه]،

اما زیادات جنانک بهرامی گفته است:

(شعر)

جکویی کر همه حرّان جنو بوذست کس نیزا

نه هست اکنون و نه باشد و نه بودست هر کیزا

بگاہ خشم او کوهر شود همرنک شو نیزا^۶

جنو خشنود باشد من کنم ز انقاس^۸ قرمیزا

در (بن) شعر برون از تشبیه ببارد و استعارت ر کیک و ترکیب نا مهندب در

عیب است یکی زیادت یاه^۹ هر کیز^{۱۰} و قرمیز و قوم زیادت الف اشباع، و معنی بیت

۱- ذ: ساختندی ۲- ذ: فارسی ۳- س: جز آنک ۴- م: در تکبیر؟

۵- م: بنزدیک ۶- ط: کر همه «صحیح آقای دکتر معین» ۷- شونیز: سیاه دانه که

بر روی نان باشند ۸- وفي الاصل و انقاس، س: انقاس - و در نسخه چاپی: انقاس و ظاهر

«انقاس» است که در متن آورده شده است (انقاس بفتح همزه و قاف و سین جمع نفس بکسر

نون سیاهی های نوشتن (کنز اللغة) ۹- ذ: و درین ۱۰- ذ: یاه در کیز

و عنصری گفته است :

« شعر^۱ »

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس
و دیگری^۲ گفته است :

« شعر^۳ »

رشح شب^۴ نم بر کیا بنداریا
و دیگری^۵ گفته است :

« شعر^۶ »

گویا با شیر خوردم عشق تو
و دیگری [ی]^۷ گفته است :

« شعر^۸ »

گفتا اکرم نمی رسد تا نکم

و از جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی^۹ در کلمات
نازی افتد جی دلالت کشنده باشد^{۱۰} بر آنک شاعر اصل آن (کلمه) ندانسته است
[جنانک] و خاقانی گفته است^{۱۱} :

شعر^{۱۲}

زان عقل بدو گفت کی ای عمر^{۱۳} عثمان
« و سنائی گفته است^{۱۴} »

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- این بیت منسوب بنوچهری است و مصنف در

اینجا عنصری نسبت داده و در دیوان منوچهری چنین ضبط است :

زیر و بم شعر اعشی قیس زنده همی زد بضرابها

و این بیت در نسخه م پس از بیت (رشح شب) آورده شده ۳- س :

افزوده : نیز ۴- ذ، س : ندارد ۵- و فی الاصل : ست نم بر، ذ - رشحه شب در

۶- ذ : در کلماتی افتد که دلالت کند ۷- ذ : و خاقانی گوید ۸- م : هم عمر

۹- م : و تنائی ؛ گفته است ، ذ : و سنائی گوید

و اصل ترهاتست بی الف^۱ و ازرقی^۲ « گفته است »^۳
(شعر)

در مدح ناکسان نکتم کهنه تن بنیز^۴ زان باک نایدم کی بوز کهنه بیرهن
[کلمه]^۱ بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است و قدما این کلمه را هم بمعنی
نیز^۲ و هم بمعنی هرگز استعمال کرده اند چنانک بوشکور^۳ بلخی « گفته است »^۴
« شعر »^۵

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بد بنیز
و قافیه اول بمعنی هرگز است و دوّم بمعنی نیز^۱ و دیگری گفته است^۲
« شعر »^۳ (f. b. 125)

بسحر کاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
باء بسحر کاهان زیادتست از بهر آنک الف و نون در آخر اوقات و ازمنه
حرف تخصیص است و گویند سحر کاهان و شبانکاهان و بامدادان یعنی بسحرگاه
و شبانگاه و بامداد و چون الف و نون باشد بحرف با احتیاج نباشد^۱ و همچنین
الف ابر و آبا و کویبا و بند [ا] ربا و گفتا همه زیادات^۲ بی معنی [است] شعراء
پاکیزه سخن باید کی از استعمال آن^۳ احتراز کنند « چنانک روز کی^۴ » گفته است
« شعر »^۵

آبا برق و با جستن صاعقه آبا غلغل رعده در کوهار

- ۱- ذ: در ترهات این الف ترهات است ۲- و فی اصل: ازرقی ۳- ذ-
 - در هر سه موضع: گویند ۴- ذ، س: ندارد ۵- فی الاصل بر بنیز و فی ۵- م تن بنیز
 - و فی نسخه دیوان ازرقی فی مکتبه الاهلیه بیاریس: کهنه تن سپر ۶- س: و کلمه
 - ۷- هذا هو الظاهر كما سيصرح به بعيد هذا و فی الاصل: بنیز - ذ - تن بنیز ۲ م - نیز
 - ۸- فی الاصل: بوسلور، انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱ ۹-
 - ذ - نیست ۱۰- ذ - زیادت است - م: زیاد است ۱۱- ذ: اینها ۱۲- ذ -
- و: از این جنس رود کی

« شعر ۱ »

فلك در سایهٔ برّ حواصل زمین را برّ طوطی کرد حاصل^۳
 و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تو و نی
 و کی و سه [و] بسته و رسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و ها
 را بما بعد آن بیوندند^۴ تا تشدید [ی] متولد شود و آن بدل این حرف باشد چنانک:

« شعر ۲ »

دوماه شد ای دوست [که] تو هجر کزیدی

و یکی در عطف یا در اضافت چنانک :

« شعر ۳ »

من و توایم^۵ نکارا کی عشق و خوبی را زنت ایلی و مجنون برون بریم همی
 کی چون واو عطف صریح در لفظ همی آرند ما قبل آنرا مضموم می گردانند
 و در (f. 126^b) ما بعد آن می بیوندند اگر درین موضع تشدید آرند هم شایبهٔ ادغامی
 باشد و در اضافت چنانک .

« شعر ۴ »

در ظلال جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان
 برای آنک صیغت اضافت در لغت باری^۶ جز بتحرک آخر کلمهٔ مضاف درست
 نیاید چنانک یار من و کار دوست ، و هر کلمهٔ کی متحرک الاخر باشد درین لغت
 مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر نیاید چنانک در تو و دو و سه
 و سه [و] گفته و رسته باز نمودیم بس بدین سبب میان کلمهٔ مضاف و کلمهٔ مضاف
 الیه شایبهٔ ادغامی بدید آید^۷ و ازین جهت تشدید در . اول کلمهٔ مضاف الیه

۱- ذ ، س : ندارد ۲- این بیت از ابوالفرج رونی است ۳- ذ - م :

بیوند ۴- س : ندارد ۵- م : من و تویم ۶- ذ : فارسی

۷- ذ : بدید آمد

بیش دین بود چون سیر^۱ عمر بود مر شرع را بدر^۲ عمر
 « و در کلمات پارسی <جنانك> روز کی گفته است^۳ »
 « شعر^۴ »

ملکا جشن مهرگان آمدن جشن شاهان و خسروان آمدن
 خزر بجای ملجم^۵ و خرگاه بدل باغ و بوستان آمدن
 مورد بجای سوسن آمدن باز می بجای ارغوان آمدن
 تو جوانمرد و دوات تو جوان می بیخت^۶ تو جوان آمدن
 و همو کوید^۷

« شعر^۸ »

زر خواهی و تریج اینك (ازین) دورخ من
 می خواهی و کل و نر کس از آن دورخ جوی^۹
 و چون تشدید جز از ادغام حرفی نخیزد جنانك :

« شعر^{۱۰} »

غم مخور ای دوست کین جهان نماند

و جنانك :

« شعر^{۱۱} »

لب بر لب یار سیم بر بایستی

باید کی هر حرف کی مشدد کردانند در [آن] شایبه ادغامی تصور توان
 کرد و آن در سه موضع باشد

یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید و بدان سبب کویی در حرفست

بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید جنانك :

۱- م- سر ۲- ذ، م : بود در شرع راهبر ۳- ذ : و تشدید در کلمات

فارسی رود کی کوید ۴- ذ، م، س : ندارد ۵- ملجم کما کرم نوعی از جامه

است که تا آن ابریشم باشد ۶- و فی اصل : سخت ۷- س : و همو نیز گفته

است ۸- و فی الاصل حری ؟ ذ- خری ، س : نر کس اینك از آن دورخ جوی

۹- س : چنانك گفته اند ، و « شعر » را ندارد ۱۰- ذ، س : ندارد

[شعر] <

دلی کی بسته این بیر زال جاذو نیست همیشه خسته زخم جهان بد خو نیست
اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی هجرت نباشد (اگر) مستحق هر دو نیست
و همچنین زیادات دیگر هست کی هر يك را استشهاد [ی] آوردن دشوار
باشد جنانك^۱ ناگهیان بمعنی ناگهان و فرداد بمعنی فردا و همچنین دریاب و برناه
و دوتاه و آسیاب و دریاب^۲ [جنانك] خاقانی گفته است^۳ :

« شعر »^۴

هست پیرامنش طوف آکنان آسمان آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب
و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوزه است بـاء در افزوده اند و بکثرت
استعمال بـاء طرح کرده و آسیا می گویند و برین وجه^۵ آسیای باز و دست آسیا
دستن خطا باشد (از بهر آنك همچنان باشد) کی کویبی آس آب باز و آس آب
دست و باید گفت آس باز و آس دست و دست^۶ آس همچنانك می گویند خر آس
و بگویند خر آسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوزه است بمعنی^۷ درینده آب
و بکثرت استعمال دریا کرده اند پس متقدمان دریاب بر آن وجه گفته اند :

و اما حذف چون تخفیف حرکات مشدد جنانك سنایی گفته است^۸

(شعر)^۹

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه

- ۱- در نسخه خطی دیوان اثیرا خبیکتی کتابخانه رضوان (آستان قدس) و نسخه ذ-
بجای اکر «نی» است، م: عجب زیاده مستحق ۲- خط: مستخف «تصحیح مرحوم علامه دهخدا»
۲- ذ: تطویل بلاطائل باشد ۳- ذ: میل ۴- ذ، م: دریاب: و نسخه
چایی: دریاب - و دریاب بمعنی دریاست ۵- ذ: و خاقانی گوید ۶- در: ذ: س: نیست
۷- م: جهت ۸- ذ: دس ۹- هذا هو الظاهر و می الاصل: بعضی - ذ: و بعضی
دریده آب گفته اند - م: یعنی دریده آب
شده ۱۱- م، س: ندارد

ناخوش نمی آید و جز در این سه موضع مشدد گردانیدن حروف نا بسندیده است،
و همچنین اظهار وار دو و تو از زیادات^۱ شعر است جی در صحیح لغت دری آن
واوات ملفوظ نیست و کسائی [شاعر] آنرا روی ساخته است [جنانک می] گوید^۲
«شعر»^۳

نان سیاه و خوردی بی چربو و نگاه مه بعه بوذ این هر دو^۴
«و معزی نیز گفته است :

«شعر»

در چشم تو همتند فتان و جاذو دل و دین نکه داشت باید زهر دو^۵
که شعر مداح خوش گو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو
تا دیگر شعرا تقیل^۶ ایشان کرده اند و قاضی منصور فرغانی می گوید

«شعر»

بر خیز کی شمعست و شرابست و من و تو و آواز خروس سحری خاست زهر سو^۷
و شمس طبسی [می] گوید :

«شعر»

ای زلف شب انکیز و رخ روز نمایت چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو^۸
(f. 127^a) و اثر اخیسکنی [می] گوید :

۱- س : زیادت ۲- ذ : و گوید ۳- ذ ، س : ندارد ۴- خوردی

بمعنی ماکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و و نگاه مرادف و آنگاه است

م : و نگاه ۵- س : ندارد ۶- ذ : تقیل ۷- برای بقیه این

قصیده ملیحه رجوع کنید بلباب الالباب لنورالدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون

جلد اول ص ۱۹۵-۱۹۶ ۸- وفی الاصل - ذ ، م ، س و رساله قافیه زیارتگاهی :

طیس ۹- ذ ، م ، س : ندارد ۱۰- برای بقیه این قصیده که بموازنه قصیده قاضی

منصور است رجوع کنید بلباب الالباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

و الا انعم صباحاً بایستی و صَبَّحَكَ اللهُ بِالْخَيْرِ [بایستی] و از^۱ بهر شعر این
 همه حذف کرده است جنانك^۲ سنائی گفته است :
 « شعر »^۳

آدمی چون بداشت دست از صیت هر چه خواهی بکن کی فاصنع شیت
 یعنی کو هر چه خواهی بکن کی گفته اند^۴ اِذْ لَمْ تَسْتَحْيِ فَاَصْنَعْ مَا شِئْتَ
 و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است ، و همچنین حد(و)ف دیکر هست
 جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان و نهن از نهان
 و شنذ از شنید شاعر محید باید کی ازین جمله محترز باشد و تَقِيل^۵ قدما درین باب
 جایز نشمرن^۶

و اما تغییر الفاظ از منهج صواب [جنانك] معروفی^۷ گفته [است]
 « شعر »^۸

بار خدا^۹ بعبدلی را چه بود کز بس پیران^{۱۰} سر دیوانه شد
 « ابو عبدالله را بعبدلی کرده است^{۱۱} » و بوسلیك گفته است :
 « شعر »^{۱۲}

ای میر بوحد کی همه محمدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو
 ابو محمد را^{۱۳} بوحد کرده است ، و ابوشکور گفته است :
 « شعر »^{۱۴}

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از عبیر و مشک بدل

- ۱- ذ : و او از ۲- س ، افزوده : و در بعضی نسخ در دیوان او چنانست که :
 بلبل کردش سجود کانعمك الله صباح
 و اگر خود چنین گفته است خطائی معض و تعریفی صریحت و شبخ ۳- ذ - در - ذ ، م ،
 س : نیست ۴- ذ ، م - گفته اند ، و در نسخه چاپی : گفته آمد ۵- ذ : و تقییل ؟
 ۶- ذ - افزوده : کرده است و ۷- م ، س : ندارد ۸- س : بارخدا یا
 ۹- در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته « پیرانه » و در هر صورت وزن تأمل شود -
 ذ ، س - پیرانه - م : پیران ۱۰- م : ابو عبدالله بعبدلی را گفته است ؟

و طاء مملووعین مشدد است او بجهت شعر^۱ مخفف آورده است ، و ربینجنی^۲ گفته است :

« شعر^۳ »

جون خواجه ابوالعباس^۴ آمد
کارت همه نیک شد سراسر
« و دیگر [ی] »^۵ گفته است :

« شعر^۶ »

متصل بازا ترا امداد لطف ایزدی مادت^۷ عمر تو در آخر اوایل یافته
و مادت مشدد باید و همانا مدت [عمر تو در آخر اوایل یافته] گفته باشد^۸
و [این بهتر از اول باشد و درست تر ، و اسقاط حرف جنانك] منصور منطقی
« گفته است »^۹ (E. 127^b)

« شعر^{۱۰} »

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر و هر چه بازا بازم
و در صحیح لغت دری باز کرم بی حرف بقاء مستعمل نیست و خاقانی
« گفته است »^۹

« شعر^{۱۰} »

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح خود بخودی باز دان صبحك الله جواب

۱- ذ : وزن ۲- وفي الاصل : ریجی - ذ ، م ، س - رسجی و مقصود

بلاشك همان ابوالعباس الفضل بن العباس الربینجنی از شعراء سامانیه است که ترجمه اش
در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است این کلمه مشکوکه القراءة را

هلامه مستشرق دغویه باین هیات بنی ربینجنی تصحیح نموده است وهو اقرب الاحتمالات
الی الواقع ۳- در - ذ ، س : نیست ۴- در اصل نسخه بالای این دو کلمه بخط

خفی نوشته «خف» یعنی باید مخفف خوانده شود ۵- ذ - افزوده : و عباس

مشدد با را مخفف ساخته ۶- س : افزوده : نیز ۷- م : س - ندارد ۸- ذ -
افزوده : و نساخ خطا کرده ۹- ذ : گوید ۱۰- در - ذ ، م ، س : نیست

وین طرفه ترکی هست بر اعداء نیز تنك

بس جاه یوسفست اگر جاه بیژنست

[یعنی بس جاه یوسفست < یا جاه بیژن، و] انوری سرخسی بوده است

و حرف شك^۱ بمعنی حرف تردید استعمال (کردن) لغت سرخسیان است، و از جمله

مغیبات هنیز بمعنی هنوز و غنویدن بمعنی غنوزن و شنویدن بمعنی شنوفن و خفتیدن

و خبیدن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن و رهانیدن و شستن

بمعنی نشستن و امثال این^۲ بسیارست شاعر دری گوی باید کی درین ابواب تقلید

قدما نکند و در آنچه گوید از جااده دری مشهور متداول «عدول جایز نشمرد»^۳

و اما خطاها (ی) معنوی جنانك رافعی گفته است :

« شعر^۴ »

معطی نشود مردم مسك بتعاطی محور نشود دیده ازرق بتماثل

و همانا بنداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم بارات اعطا

و تکلف بخشندگی بخشنده نشود جنانك خداوند دیده ازرق بتکلف سر مه سیه

جشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f. 128)^b و از اعطا مشتق

نیست و بدان تعلق ندارد و اگر کفتی معطی نشود مردم مسك بتسخی راست بودی

ولکن او خواسته است کی هجانست معطی و تعاطی بجای آرد و هو گوید^۵

« شعر^۶ »

ای اختر سخا کی ز سیر نوال خویش هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اگر کفتی با نجوم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنك قران کو کب

یا کو کب باشد و بی تعیین مقارنی نکوبند کی ستاره در فلک قران کرد و بلفرج

گفته است^۷

۱- ظ : حرف شرط (یعنی اگر حرف شرط بمعنی تردید) « آفای دکتر محمد معین »

۲- م : آن ۳- ذ : عدول جایز ندارد - م : عدول نکند ۴- م ، س :

ندارد ۵- ذ : گفته است ۶- ذ : و ابوالفرج گوید

« نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفر کرده است^۱ » و مسعود سعد گفته است^۲ :

« شعر^۳ »

کمانم از بی آن تیر وار قامت تو^۴ وزو مرا همه درد و عمت قسمت و تیر^۵
 مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز^۶ کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر
 و در صحیح لغت^۷ دری هکرز (نیست^۷) و مستعمل هرگز است^۸
 و دیگری گفته است :

« شعر^۹ »

ایزدون دانی کی رستم از غم تو من^{۱۰} کاش جنان^{۱۱} بود می کجا تو بری ظن^{۱۲}
 (f. 128^a) یعنی کاش جنان بود می که تو ظن^{۱۳} می بری و لفظ کجا بمعنی حرف صله
 مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانك گفته اند :

« شعر^{۱۴} »

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجا است جایم^{۱۵}
 [یعنی هر کجا] و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند [جنانك^{۱۶}]

« شعر^{۱۷} »

کرا خرما نساژد خار سازد کرا منبر نساژد دار سازد
 [یعنی هر کرا] و [همچنین] اگر بمعنی یا کی حرف تردید است استعمال
 کرده اند جنانك انوری « گفته است^{۱۸} »

« شعر^{۱۹} »

تنگست بر تو سکنی کیتی^{۲۰} ز کبریا

در جنب کبریای تو خود این چه مسکنست

- ۱- ذ : وا، نیلوفر را به لام بدل کرده بسبب قافیه ۲- ذ - و مسعود سعد
 سلمان گوید ، س : و مسعود سعد راست ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- ذ : او
 ۵- تیر : بمعنی حصه و نصیب ۶- م : و در هیچ لغت ۷- آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه در
 تصحیحاتی که بر این کتاب دارند نوشته اند « در پهلوی Hagarzh بمعنی هرگز آمده است »
 ۸- و فی الاصل : جنانك ۹- م : ظن ؟ ۱۰- س : ندارد ۱۱- ذ : جانم
 ۱۲- م : چنانك گفته اند ۱۳- ذ : گوید ۱۴- م : کیتی دنیا ؟

مشهور و متداول گشته است و بدین سبب در نظم و نثر جایز و سلیغ است^۱ جنانک
 کر و اکر و مانا و همانا و می و همی و کنون و اکنون و درون و اندرون و برون
 و بیرون و فغان و افغان و جار و چهار و دکر و دیگر و بقر و بذتر و جای و جایگاه
 و جنان و جوانان و خامش^۲ و خاموش و شاه و شه و ماه و مه و راه و ره و کوتاه
 و کوتاه و لکن بعضی کلمات باشد که بسبب تعادل متحرکات^۳ و سواکن فصیح تر
 آید جنانک دامن از دامان فصیح تر و بیرهن از پیراهن خوش تر^۴ و ناکهان
 ناکهان بهتر و آکهی از آکاهی بلیغ تر (و همچنین) شکوه از شکه و گروه از
 کره اولی تر^۵ و اما امیر و میر چون دربارسی^۶ لفظ امیر معنی مفرد ندارد و تفسیر^۷
 روی راست آن کارفرمای است بر سبیل مبالغت^۸ و معنیش خداوند فرمان است و لفظ
 امیر موجز و مفیدست پس کوی کوی بارسی^۹ کوبان آنرا مختصر تر کرده اند
 و همزه از آن انداخته پس اگر شاعر خواهد که از لفظ امیر همزه بیندازد و ضرورت^{۱۰}
 وزن را میر بیارد عیب کمتری باشد^{۱۱} و نجانان [بود کی] (ابو) عبدالله را
 بعدلی خواند و امثال آن، و اما لکن و لاک و ولی^{۱۲} کی هر سه مستعمل است
 لکن با اتفاق لفظی تازی است و [در اصل] نون لکن^{۱۳} مشدد است [و تخفیف را
 ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز نون را^{۱۴} اسقاط (f. 129) می کنند
 و لاک میگویند جنانک :

- ۱- ذ : وشابع است ۲- ذ - افزوده : و خموش ۳- س : حرکات
 ۴- م : خموش تر ؟ ۵- ذ : بلیغ تر آید ۶- ذ : فارسی ۷- س :
 فرید ؟ ۸- ذ - افزوده : است ۹- م - افزوده : شعرو ۱۰- هذاهوالظاهر (بمنی
 نباشد) وفي الاصل باشد - ذ - باشد اما - از نسخه اصل و نسخه چاپی وس کلمه کمتر افتاده از این
 جهت «باشد» به نباشد تغییر داده شده : عیب نباشد ۱۱- ذ - و ولی - نسخه
 چاپی و نسخه - م : ولی (بدون وار) ۱۲- ذ : نون آن ۱۳- ذ : بوزن نیز ؟
 م، س : نون نیز اصل : و نون

«شعر»^۱

دیندار خواست چشم زمانه ز قدر تو در کوش او نهاد قضا کن ترانیا
 چون جواب زمانه (نه) قدر او می دهد کن ترانی درست نباشد الا آنک
 تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان (آن) دیندار^۲ بدین
 عبارت اعلام داد که موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست که چون از کسی
 چیزی طلبند تا بنکرند و آنکس ضمت کند و گویند نمی توان دید گویند
 آیت کن ترانی (می) خواند و منوچهری گفته است :

«شعر»^۳

همی نازد بعدل شاه مسعود^۴ جو بیغمبر^۵ بنوشروان عادل
 و نشاید گفت کی بیغمبر صلوات الله علیه^۶ و آله بکافری بنازید و اگر تمک
 [بدین] حدیث^۷ [کرده است کی] و لِدَتْ فِي زَمَنِ مَلِكِكِ عَادِلٍ^۸ بیغمبر
 [صلوات الرحمن علیه]^۹ این سخن در معرض (شکر) فضل کرد کار تعالی و تقدس^{۱۰}
 گفته باشد [در حق خویش] یعنی سرشت و طینت مرا بمحض لطف خویش از
 رذایل و نقایص^{۱۱} چنان پاک آفرید کی ولادت نیز در زمان عدل [و اتمام دولت پادشاهی
 عادل]^(f. 129) تقدیر کرد و چون او [صلی الله علیه^{۱۲} و سلم] بیادت کُلّ اولاد
 آدم [صلوات الله علیه^{۱۳}] بنازید کی اَنَا سَيِّدٌ وَ لَدِیْ آدَمُ > وَلَا فَخْرَ >
 چگونه بملکی کافر فخر کند^{۱۴}، و از جنس زیادات و حذف بعضی هست کی

۱- م، س : ندارد ۲- ذ : از دیدار ۳- ذ، م، س : ندارد ۴- در

دیوان منوچهری چاپ طهران و نسخ خطی کتابخانه رضوان ابن مصرع چنین است :

همی نازد بعدل میر مسعود ۵- و فی الاصل : بیغمبر ۶- م - صلی الله علیه

۷- ذ : بعدیث ۸- ذ : الملك العادل ۹- م : بیغمبر صلی الله علیه

۱۰- ذ : حق تعالی ۱۱- م : و تفاضل ۱۲- م - افزوده : و آله ، س : «صلی الله علیه

و سلم» ندارد ۱۳- س : صلی الله علیه ۱۴- م : فخر نکند

فلان^۱ از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسره آخر کلمه مضافست چون مال من و حال (f. 130^a) روز کار و چون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هر آینه همزه ی یا یائی بیاید کی محل حرکت اضافت شود بس هر^۲ کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد^۳ چون بنده و آینه و رونده یا حرفی از حروف مد و این باشد جنانک دانا و بینا و جنانک کدو و بازو و جنانک سی و بازی^۴ چون اضافت کنند [البته] حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یاء و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده ام^۵ جی مُسْتَع آن بهمزه نزدیکترست^۶ کی یاء و در کلمات تازی چون ممدوده باشد چون علاء و بهاء علامت اضافت را اگر بر مدی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات ممدوده خود همزه اصلی هست و آنرا حرکت می توان داد جنانک علاء دین و بهاء دوات اما در کلمات مقصوده چون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محل حرکت کردن خطاء محض نباشد^۷ و همچنین کلمه^۸ اولی تر کی جماعتی^۹ بندارند کی (جون) [در کلمه] اولی معنی^{۱۰} تفضیل و ترجیح هست [لفظ] تر با آن ضم کردن خطا باشد و بنجانست غایه ما فی الباب^{۱۱} آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت و چون دربارسی می گویند به تر بهتر و کلمه به خود متضمن معنی رجحان و اولویت است جنانک گویند این به از آنست و بهتر از آنست چرا نشاید کی گویند «جنان اولی تر^{۱۲}» الا کی نسق کلام تازی باشد جنانک گویند طریق اولی^{۱۳} اینست جی درین موضع نکویند^{۱۴} کی طریق اولیتر اینست و چون کلمه اولی با آخر افتد هر آینه

-
- ۱- ذ : وزرهای مهر ۲- ذ - س : پس در هر ۳- م ، س - زائده
 باشد - ذ : باشد زائده ۴- ذ - بینی و بازی - م ، سی و تازی ۵- ذ -
 خوانند - م : خوانده اند ۶- م : تو دیگر است ؟ ۷- ذ : دو کلمه
 ۸- ذ : جمعی ۹- ذ : اولی را معنی - م : اولی بمعنی ۱۰- ذ : فایتش
 ۱۱- ذ : جنان اولی یا چنان اولی تر - م : آن اولی تر ۱۲- ذ : اینست نشاید
 گفتن .

(شعر)

وَأَلَاكَ أَسْقِنِي إِنْ كَانَ مَأْوَاكَ ذَا فَضْلٍ^۱

بمعنی^۲ وَا لکن اُسقِنی و در باری قدیم بمعنی^۳ لکن بیک استعمال کرده‌اند
بأعالی کسره بَاء^۴ و اکتون آن لفظ از زبانها اقتاده است و مهجور الاستعمال شده
و باراً بلام بدل کرده‌اند و لیک^۵ می‌گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی^۶
[تنها] گویند و غالباً این لفظ بی واو ابتداء مستعمل ندارند چنانکه :

(شعر)

بنيك و مدسر أيد زندگانی وای بی تو نباشد شازمانی

بس در لفظ لکن کی تازی محض است بهیچ سببیل نشاید کی بیا نویسند^۷
اما لیک چون بدل بیک است در باری بی بیا و بلام الف نشاید نوشت^۸ و اما لفظ ایمن
و ایمنی اگر چه اصل آن از آ من است و لفظ آ من^۹ تازی محض است بحکم آ ن آ من را
در باری معنی مفرد نیست و تفسیر آ من بی بیم^{۱۰} شدن است و این لفظ مستعمل نیست
بس کویی ایمنی باری شده است بکثرت استعمال اگر لفظ ایمن و ایمنی بیا نویسند
تا بقاعده کتابت باری^{۱۱} نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب
و امثال آن کی هر چند در استعمال باری^{۱۲} این کلمات البته^{۱۳} در لفظ آرند
(اما) چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در ایمن و ایمنی
چون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در باری یائی بدل الفی دیگر
بنویسند بر آن «دقی نباید گرفت»^{۱۴} و اما کلمات الفی چون دانا و زیبا
و زرها چون اضافت کنند یائی بنویسند چنانکه دانای دهر و زیبای شهر و مالهای

۱- م : و افضل ؟ ۲- س : یعنی ۳- و فی الاصل و ، س : معنی

۴- م : یا ؟ ۵- فی الاصل : ولیکن - ذ ، م : و لیک - ن : لیک - ظاهراً اصل چنین

بوده است «... بدل کرده‌اند و نیز واوی بر آن افزوده و لیک» (دکتر محمد معین)

۶- ذ : و ولی ۷- ذ : در آورده ۸- ذ - افزوده : و تفسیر آن ۹- م :

بی بیم ؟ ۱۰- ذ : فارسی ۱۱- ذ : گرفتگی نیست

و نر کیبی زشت و دیگری « گفته است^۱ »
« شعر^۲ »

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر سناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس
جون گفت^۳ هوا جو دریا بایستی کی کفتی مرغ جو ماهی نه ماهی جو مرغ
و اگر کویم کی غلط^۴ از نساخ افتازه باشد و او [جنین] گفته [است (کی)]
هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی سیه زاغکان غرقه
نفوس ژاژیست کی هیچ خر^۵ نخاید و بلفرج^۶ گفته است
(شعر) (۱۰۱۱)

همت بلند باید کردن کی تو هنوز بر پایه نخستین ار نردبانیا
مدوح را بر پایه نخستین و باید بلند ترین گفتن شاید اما ذکر نردبان
و مدوح را بر نردبان گفتن زشت است^۷

و [از] تقدیم [و] تاخیرات ناخوش معری گفته است :

« شعر »

شاعر خدایگانا از گفتن مدیحت بر عنبرست و کوهر بیتس تو هر دهانی
و ازین زشتر فرید عطار « می گوید^۸ »

« شعر^۹ »

شاه خوارزم تکش زاد محمد سلطان کی زدل زهره مردان بعدرمی آرد
و از تبیین نادرست اثیر^{۱۰} گفته است :

« شعر^{۱۱} »

طینت آبت و خاک ذات شریف تویک خاک نسیم انحرالک^{۱۱} باذ اثیر التهاب

۱- ذ : گوید ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- م : کفتی ۴- م - افزودن :

است ؟ ۵- ذ : شتر ۶- ذ - س : و ابوالفرج ۷- ذ : باشد ۸- ذ :

گفته است ۹- م، س : ندارد ۱۰- م : تأثیر ۱۱- انحرالک از ماده

حرکت در لغت نیامده است

آنرا رابطه‌ی (f. 30^b) باید تا سخن تمام شود چنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد و مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند^۱ [سخن] باری تمام نباشد چنانک در تازی گویند فلان^۲ عالم و فلان^۳ غنی اگر در باری گویند فلانی عالم و فلانی^۴ توانگر سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی توانگرست و چون در باری^۵ گویند این اولی تر بکلمه رابطه احتیاج نباشد^۶ کی لفظ^۷ تر درین موضع^۸ مجوز سقوط^۹ حرف ربط است اگر کسی^{۱۰} در نظم و نثر گویند چنان^{۱۱} اولیتر خطاء محض نباشد^{۱۲}

نوع دوم^{۱۰}

آنست کی تر کییات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تاخیرات نادل بسند و معانی واهی در شعر بکار برد چنانک گفته‌اند :

(شعر)

باز مجلس و بیش من آر جام نبید هلا کی^{۱۱} دوست بنا کاهیان فرارسید
واگر گفتی هلاجو دوست بهتر بـوـذی از آنک استعمال کاف صله بعد از
هلا بهلاک دوست ماند و دیگری گفته است :

<شعر>

خرمن ز مرغ^{۱۲} کرسنه خالی کجا بون ما مرغکان کرسنه ایم و تو خرمنی
لفظ (تو) خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی^{۱۳} استعارتی را کیك است

۱- م : و قطع سخن کنند ۲- ذ : فلان ۳- ذ : فارسی ۴- ذ :

ببند ۵- س : پس لفظ ۶- م ، س : قائم مقام ۷- ذ : و اگر کسی

۸- وفي الاصل : چنانک ۹- س - افزوده : والله اعلم ۱۰- یعنی از انواع

عدول از جاده صواب در شعر (ص ۲۹۰) ۱۱- س : هلاک ۱۲- در نسخه اصل

و در دیوان فرخی مصحح بتصحیح مرحوم عبدالرسولی طاب ثراه : مرغکان . والوزن

منکر فاسد ۱۳- ذ : ممدوح را کتب لفظاً و معنی - م : ممدوح را لفظاً و معنی ،

س (لفظاً و معنی) ندارد

مصروف بوزی نه آنک محامداو وقف باشد بر اقوال تا جز بقول محمدرت او نکوبند^۱
مکر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف در لغت عرب دستینه عاجین^۲
باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد (تو) لازم اقوال کشته است همچنانک
دستینه لازم دست باشد و تقدیر کلام جنان باشد کی ای محامد تودستینهی کشته بر
ساعد اقوال « یعنی ملازم^۳ اقوال کشته^۴ » و سنائی گفته است^۵

« شعر »^۵

زهره اندر حضيض تا بیدنا^۶ کشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشود و متوجهی « گفته است^۷ »

« شعر »^۸

نویی ظلّ خدا و نور خالص
بکیمی کس شنیدست این مسایل
« و گفته است^۹ »

کشادم هر دوزا [نو] بندش^{۱۰} از بای
چو مرغی کش کشايند از حبايل
جرس دستان کونا کون همی زد
بسان عندلیبی از عنادل
این [همه] جموع^{۱۱} حشو و بی معنی است و ذکر عندلیبی از عنادل تخصیصی
نامعلوم و بی فایده

نوع سوّم^{۱۲}

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن چندان غلو کند^{۱۳} که
بعد استحالته عقلی رسد یا ترک ادبی^{۱۴} (f. 132) شرعی را مستلزم بود

-
- ۱- م : نکنند ۲- ذ : عاج ۳- و فی الاصل : بلازم ۴- در- م :
س : این جمله نیست ۵- ذ ، م ، س : ندارد ۶- س : خود پیدا ۷- ذ :
کوید ۸- در- ذ ، س : نیست ۹- م : هر دو زاد بندش ۱۰- س :
مجموع ۱۱- ذ- م : سیم ۱۲- س : کنند ۱۳- م ، س : ادب

جون طینت را آب و خاک گفت بایستی کی [در] تبیین آن ذکر آب و خاک
 کردی نه صفت خاک و باز و اگر غلط بنساخت حوالت کنیم هم نیک نیست جی آب
 را بالتهاب صفت نکنند و اگر نیز جایز دارند چه مدح باشد کی طینت بمدوح را
 بآب جوشان تشبیه کند^۱ و ازرقی^۲ گفته است^۳
 «شعر»^۴

آب حیات^۱ خورد سنان عدوی نو هر کس کی خورد ضربت او مانند جاودان
 یعنی عجز و جبن عدو تا حدی است کی زخم سنان او قاتل نیست و بپذین
 عبارت می گویند کی هر [کس] کی سنان او خورد^۲ جاودان بماند و این بمدح^۳
 عدو لایق ترست کی بدم^۴ و نیز از آب حیات خوردن سنان لازم نیاید کی هر کس
 (کی) آن سنان خورد جاودان بماند بس بهمه وجوه هم تر کیب [بیت] سست است
 و هم معنی نادرست و انوری^۵ گفته است^۶

«شعر» (f. b. 131)

همیشه تا که بود نعمت زلف در اشعار^۱ همیشه تا کی بود وصف خال در امثال
 و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر خال
 برسبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر و باران
 امثال^۲ بسیارست و همو^۳ گفته است^۴
 «شعر»^۵

ابا مدایح تو نقش کشته بر اوهام و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال
 بایستی کی کفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال بدان

۱- موافق نسخه. ذ: است و در نسخه اصل و م، س: بمدوح باب جوشان بود

۲- ذ: گویند ۳- ذ، م، س: ندارد ۴- س: حیوة ۵- م: بخورد

۶- م: مدوح ۷- ذ: نعمت زلف در ایات - م: نعمت شعر در اشعار ۸-

س: مثال.

اطلاقات خود نزدیک ارباب^۱ براعت نا بسندیده است چنانک عیب کرده اند بر کثیر
عزه^۲ کی گفته است :

(شعر)^۳

يَقْرُ بِعَيْنِي مَا يَقْرُ بِعَيْنِهَا

یعنی هر چه عزه بدان خوش دل و چشم روشن شود من بدان خوش دل
و چشم روشن شوم و گفته اند او^۴ دوست دارد کی باوی (f. 132^b) مجامعت کنند پس
باید کی کثیر همان معنی بخویشتن بستد و همچنین « عیب کرده اند بر متنبی^۵ کی
گفته است :

« شعر »^۶

اَوْ اسْتَطَعْتُ رِكْبَتِ الْاِنْسَانِ كَلِمَهُمْ اِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بَعْرَانَا

یعنی اگر توانستی جمله مردمان را شتر^۷ ساختمی و برنشسته^۸ بخدمت
سعید عبدالله رفتمی و گفته اند اگر متنبی راضی است کی بر هاذر خویش^۹ نشیند
و بخدمت مدوح روز و مدوح راضی نباشد^{۱۰} کی متنبی بر زن وی نشیند و بیش
(دی) روز و انوری « گفته است »

« شعر »^{۱۱}

ای کمالی کی پس از ذات خدا جز کمال تو همه نقصانست

و گفته است تجاوزالله عنه | و استغفرالله من کتابته و قراءته |

بزرگواری کندر کمال قدرت خویش نه ایزد دست و جوایزد بزرگ و بی همتاست

۱- س : اهل ۲- ذ : بر کثیر که به محبت عزه - م : کثیر عربی

۳- م : (م) علامت مصرع بجای « شعر » و س : « شعر » ندارد ۴- ذ : عزه بجای

(او) ۵- ذ : عیب متنبی کرده اند ۶- س ، م : ندارد ۷- م : شر ؟

۸- ذ - برنشستی - م : ونشسته ۹- ذ : خود ۱۰- م : نبود ۱۱- ذ ، م ،

س : ندارد

جنانك انوری گفته است :

« شعر »^۱

اگر فنا در هستی بکل برانداید
ترا چه باک نه ذات تو مستعد فناست
و گر بقا نبود در جهان ترا چه زیان
بقا بذات تو باقی نه ذات تو بیقاست
درین مسئله میان عقلا^۲ خلافت کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی بیقا
و او « گفته است »^۳ بقا بذات تو باقی [است] نه ذات تو بیقا [باقی] است ، و غضابری
گفته است^۴

صواب کرد کی بیدان کرد هر دو جهان
یکانه ایزد دادار بی نظیر و همال
و گر نه هر دو بیخشدنی^۵ بگاہ عطا
امید بنده نمائندی بایزد متعال
و دیگری گفته است

« شعر »^۱

بتیر از چشم نابینا سبیده باک مردار
کی نه دینده بیازارد نه نابینا خبر دارد
و جمال (محمد) عبدالرزاق گفته است^۲

« شعر »^۱

کفرست و کرانه دست جود تو
لا از سر لا اله بر کبر
چون نفی این لا بجود و بخل تعلقی ندارد مبالغتی زشتست و مدحی قاصر
و در کلمه^۲ شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست و چون گفت دست جود تو معنی
آنکه درست بودی کی در نفی آن لا اثبات جودی تصور شایستی^۳ کرد و این جنس

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - ذ : حکما ۳ - ذ : کوید ۴ - م - افزودن :
شعر ۵ - و فی الاصل : بیخشدنی - م، ذ : بیخشدنی و محتمل است نیز که
« بخشدنی » خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة
الاولیاء که در مورد شرطیه ماضی بجای کردی « کردنی » استعمال میکرده اند (رجوع
کنید ببقدمه جلد اول از تذکرة الاولیاء طبع مسر نیگلسون ص کا - کب) ۶ -
و فی الاصل مجال - ذ : و جمال الدین عبدالرزاق کوید ۷ - و فی الاصل : و
م، س - و از کلمه - ذ : کلمه (در) ندارد ۸ - س : توانستی

رمضان شد جو غریبان^۲ بسفر بار دگر
 اینت قرّخ شدن و اینت بهنکام^۳ سفر
 بود شایسته و لکن جتوان کرد جو رفت
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
 کر چه در حق وی امسال مقصر بودیم
 عذر تقصیر توان خواست ازو سال دگر
 دیر نشست و سبک باری^۴ و تخفیف نمود
 زوز بگذشت و رهی دور گرفت اندر بر
 ناله عاشق بی یار همانا بشنود
 بر دل مطرب بی کار بیخشود مگر
 (f. 133^b) نپسندید^۵ کزین بیش جهانی زن و مرد
 خشک دارند لب و نافته دارند چکر
 آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست
 کی ازین بیش دعادم نتوان برد سر
 عید بکشاد دری را کی مه روزه بیت
 قرّخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در^۶
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت
 نوبت مجلس بزمست و می و رامشکر
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
 رطل خواهیم کی در عید چنین نیکوتر

۱- ذ: س: ندارد ۲- م: چو عروسان؟ ۳- س: نه نکام ۴- فی الاصل سبک

بازی و یجتمیل: سبک باری - نسخ دیگر: سبک باری ۵- س: نپسندید، نسخ دیگر:

نپسندند ۶- س: حلقه در

[و] همو « گفته است »^۱« شعر »^۲

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت مآثر ید بیضات دست موسی را
 بخاک بای تو صد بار طعنه پیش زدست سبهر تخت سلیمان و تاج کسری را

[و شعرا ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلان بیغامبر^۳ جنین بودند و
 جنینی و ترا جنین است و کر^۴ فلان بیغامبر^۳ جنان کرد نو جنین کردی جنانک |
 ازرقی گفته است^۵

« شعر »^۶

اگر تخت سلیمان را همی صر صر خداوند
 کشید اندر هوا بر آن بنام قادر داور
 تو آتش طبع کردونی همی در زیران داری
 کی اندر دست او ابرست و اندر پای او صر صر (f. 139^a)
 و کر خضر بیغمبر^۷ را مباح آمد کی بی کشتی
 گذاردن کام را بر موج دریا های بی معبر^۸
 نو از بولاد میضا رنک دریا بی بکف داری
 کی صد دریای خون دارد روان از آب وز گوهر
 و خاقانی گفته است در مدح بذرخویش علی نجار
 (شعر)

یوسف نجار کیست نوح درو کر که بود تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
 نوح نه بس علم داشت کر بذر من بندی قنطره بستی بعلم بر سر طوفان او

۱- ذ - کوید ، س : نیز گفته است ۲- ذ ، م ، س : ندارد ۳- م : بیغامبر

۴- م : وا کر ۵- ذ : و ازرقی کوید ۶- ذ ، س : ندارد ۷- وفی الاصل : بیامبر

۸- ذ - م : دو دریای بی معبر ، س : بر معبر

۱ کسی در دیار کرم نیست ز آدمی دیار

و با این همه اگر (در) تخلص بر وجه تدارك عذری تمهید کردی سهل تر

نمودی چنانک سید حسن^۲ در قصیده کرم ردیف [کی] می گویند

(شعر)^۳

فسانه گشت بیکباره داستان کرم برینده شد بی حاجت ز آستان^۴ کرم

تخلص^۵ گفته است^۶

زحد ببرد^۷ نی نی هنوز سرمست است ز جام جود و سخا طبع شادمان کرم

و چنانک انوری گفته است :

(شعر)^۸

خراب کرد بیکباره بخل کشور جود نماید در صدف مکر مات کوهر جود

و در تخلص از زبان معشوق می گویند^۹

(شعر)^{۱۰}

بخشم گفت کی چندین برسم بی ادبان مکتوی مرثیه جود در برابر جود

و آنج رضی نیسابوری گفته است :

(شعر)^{۱۱} (f. 134)

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم جی وقت می شکند^{۱۲} بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید کجاست آخر یک ابر سیل بار کرم

نه مرغ همت کس راست بر و بال سخا نه شاخ دولت کس راست برک و بار کرم

نیامد^{۱۳} آخر یک کل ز غنجه احسان نماید آخر یک طفل از تیار کرم

۱- م : م علامت مصرع افزوده است ۲- ذ - افزوده : غزنوی ۳- س :

بیت ۴- م : بر آستان ۵- م : و در تخلص ۶- ذ - افزوده : شعر

۷- م : زحد ببرد ۸- س : «شعر» ندارد ۹- ذ - افزوده : و عذر است

۱۰- م : می شکند ۱۱- س : نماید

و همو^۱ گفته است^۱

« شعر^۲ »

چون هواسردی بذرد جای ما کاشانه به مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه به^۳
و این جمله نا شایست است، و دلیری بر شریعت و دلیل کننده بر بی اعتقادی
شاعر و فتور قوت صدق او در دین^۴ نعوذ بالله من الضلال بعد الهدی.

نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده^۵ لفظی مستکبره و سخنی ناخوش آینده
آرد و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب^۶ و تشبیب بآنج
مقصودست بروجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند^۷
اما مطلع نایسندیده چنانک [شاعر گفته است]:
« شعر^۸ » (f. b. 134)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق فریر
و کلمه نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید^۹ و آنج کمال
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با چندان^{۱۰} لطایف گفته است^{۱۱}
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار^{۱۲}

اگر چه خطاب با خویشتن می کند سخت با پسندیده باشد مواجعت مدوح
بدین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجندا^{۱۳} و استعطاف خواهد
کرد چون توان گفت :

۱- ذ: کوید ۲- ذ: س: ندارد ۳- در حاشیه نسخه ذ: (پیمانه) بجای
میخانه نوشته شده ۴- م: درین؟ ذ: و نعوذ ۵- ذ: قصاید ۶- م: نسبت؟
۷- س: ندارد ۸- م: ماچند؟ ۹- ذ: و با وجود چندان لطایف و خیالات
که در سو کند نامه کمال الدین اسمعیل گفته، م- مطابق متن چاپی است و افزوده: شعر
۱۰- ذ- افزوده: که در دیار گرم نیست زادمی دیار ۱۱- اجندا: بمعنی سؤال کردن و عطا
خواستن است - م: ابتدا

«شعر»^۱

نمی برم امید از وصل زیرا و انقم کز تو

بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم

«و غضایری گفته است»^۲«شعر»^۳کنم خدمت باذشاه تا کند مرا بر «تو بر»^۴ باذشا باذشا

و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بدان «بر تو» باذشا شوم [و]

طهیر «گفته است»^۵بارها دردم آمد^۶ کی من این مظلومه را بدر صفر آفاق برم یکباریو اگر ازین جنس تخلصات «کزیر نیست»^۷ باری جنانک انوری «گفته است»^۸| الله دره^۸با فلک یار مشو^۹ در بد من ای بهر نیکویی ارزانی^{۱۰}کی جواز حد^{۱۱} ببری فاش کنم قصه درد ز بی درمائی

تا ترا از سر من باز کند مجدد دین بلحسن عمرائی

و ازین جنس تخلصات بارد عمادی گفته است :

(شعر)^{۱۲}

بازم رهان ز عشوه بسیار چون مرا با دهخدا حدیث تو بسیار می رود

و اما ترك ادب در سؤال و استعطاف آنست کی از ممدوح بالعاج و ابرام

۱- س : ندارد ۲- ذ : عنصری گوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد ۴- ۴-

ذ - بر بتم ، س : پادشا تا مرا - کند بر تو بر ۵- ذ : گوید ۶- ذ : آید

۷- ذ : گویند بجای (کزیر نیست) ۸- افزوده : ذ : بیت - م : شعر ۹- ذ :

شوی ۱۰- م : ای بهر نیک و بدی ارزانی ۱۱- س : که ز حد چون

۱۲- ذ - بیت ، س ، م : ندارد

«آنکه بوجه تخلص می گویند»^۱

نمودن ^۲الله اگر صدر شرق ^۳ خود نبیدی کی خواست بود دگر در همه دیار کرم مدحی ^۴ ناقص است و تخلصی رکیک از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الاطلاق کی کلی از غنچه احسان و طفلی از تبار ^۵ کرم نماید آنکه اثری در مدوح باز آورد و این قصور مدوح باشد کی [تا] در جهان کرم نماید ^۶ کرم او بدید نیامد ^۷ و این جنس تخلصات لایق [آن] بود کی در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعه نمودن ^۸الله اگر نه فلان بوزی دفع آن که توانستی کرد و دستکاری خلق از آن بواسطه که بوزی و از این جهت تخلص انوری (بهتر) از ^۹ تخلص سید حسن است کی انوری خود را غافل ^{۱۰} ساخته است از جود مدوح تا قایلی او را آگاهی می دهد کی مکوی مرتبه ^{۱۱} جود در برابر جود و سید حسن گفته است ^{۱۲} نی ^{۱۳} هنوز شمه ^{۱۴} (۴. ۱۳۵) از کرم مانده است و ازین نیز قصور مدوح درین خصله ^{۱۵} شریفه لازم آید، و از جنس ابتدآت ^{۱۶} آنج بمطالع ^{۱۷} لطیف انوری مانند ^{۱۸} اینست ^{۱۹}

شعر ^{۲۰}

ای ترا کرده خداوند خدای متعال

واما تخلص ^{۲۱} قبیح آنست کی از غزل و تشبیب بمدح مدوح ^{۲۲} چنان نقل

کند کی کوئی استعانت ^{۲۳} می کند بذو در ادراک مراد از معشوق چنانک [شاعر گویند ^{۲۴}

۱- ذ: آنکه علم خواهد بوجه تخلص عبارتت ناخوش و گوید ۲- س:

صدر شرع ۳- ذ: این مدحی ۴- م: نیاز ۵- ذ: تا کرم او پدید

آید ۶- ذ: به از ۷- و فی الاصل: عادل ۸- م: مرتبه ۹- ذ:

نه ۱۰- ذ: حبه - م: حله - س: خله ۱۱- م: بمطالع ۱۲-

۱۲- و فی الاصل: نوری نماید ۱۳- ذ: و مطالع لطیف این است که انوری

گوید ۱۴- م- م (علامت مصرع) بجای شعر، ذ، س: ندارد ۱۵- م:

واما از تخلصی ۱۶- م- افزوده: و ۱۷- ذ: استغاثی ۱۸- س:

گفته است

«شعر»^۱

در عهد جون «توت» شاهی کز فضله سخات

هر روز جرخ رانب دریا و کان دهد

شاید کی بعد خدمت يك ساله^۲ در عراق

نسانم هنوز خسرو مازندران دهد



۱- ذ، م، س : ندارد

۲- کذا فی جميع النسخ و فی لباب الالباب

لتور الدين محمد العوفي فی ترجمة ظهيراندين الفارياي (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص

۳۰۷) و لكن فی تاريخ طبرستان لمحمد بن اسفنديار «ده ساله» (انظر ترجمة

التاريخ المذكور بالانكليزية للاستاذ برون ص ۷۳)

جیزی طلبند^۱ و خویشتم را بفنون آداب و انواع هنر بستایند و استعطاق خویش
 بانواع عواطف (f. 135^b) و اصناف عوارف [را] باز نماید آنکه^۲ تقصیر در رعایت
 حق و اداء فضل او^۳ بممدوح نسبت کند^۴ جنانك [شاعر گفت^۵

« شعر »^۶

جو من صاحب هنر در خدمت تو چرا باید کی باشد ضایع و خوار
 و ازین زشت تر دیگری گفته است

« شعر »^۷

چو من کسی بر تو گرانه مال و جاه بود
 چرا گذارد عمر و چرا کشد خواری
 و یا از مخدوم^۸ جیزی معین^۹ چون غلامی یا اسبی یا جیزی [دیگر]
 کی مخدوم^{۱۰} را بندان التفائی بیشتر [تواند] بود [بخواهد] جنانك
 [شاعر] کوید^{۱۱}

« شعر »^{۱۲}

عیدی و نوروزی از شه هیچ نستام مگر
 بارگیر^{۱۳} خاص و تر کی درج کوهر بر میان
 و این^{۱۴} جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر و تهتك طبع^{۱۵} او باشد و درین باب
 شکایت لطیف و استعطاق خوش^{۱۶} جنان باشد کی ظهیر گفته است :

۱- ذه م : طلبند ۲- ذ : بانواع- نسخ دیگر، انواع ۳- ذ : و آنکه ۴- ذ :
 خود ۵- م - کفند ، س : تشبیه کند ۶- س : گفته است ۷- ذه م ، س :
 ندارد ۸- ذ - و یا از ممدوح - م : و یا آن مخدوم ۹- ذ - افزوده : خواهد
 ۱۰- ذ : ممدوح ۱۱- ذ : گفته اند ۱۲- س : بارگیری - سایر نسخ : بارگیر
 ۱۳- ذ : و ازین ۱۴- ذ : شعر ۱۵- ذ - افزوده : آینه

واکتداح^۱ این بضاعت از آن جاره نباشد با آخر رسانیم [ان شاء الله (تعالی)]

تفویف^۲

آنست کی بنام شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین^۳ و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند جنانک بافهام نزدیک باشد و در ادراک^۴ و استخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارت بعید و مجازات^۵ شاذ و تشبیهات کاذب و تعجیسات^۶ متکثر (f. 136^b) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود^۷ قیام بود و جز از روی معانی و تمسیق کلام بدیگری [محتاج و بر آن] موقوف نباشد، و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت گاه بلند و گاه بست نشود^۸ و معانی گاه متسق و گاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و ایافت آن بیکدیگر مرعی^۹ باشد و از عرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صنایع و مشهور لغت دری و مستعملات الفاظ عربی کی در محاورات و مراسلات ببارسی گویان فاضل متداول باشد مرگب بود جنانک انوری گفته است^{۱۰}

(شعر)^{۱۰}

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
 ای روزگار عادل^{۱۱} و ایام فتنه سوز
 در روزگار عدل تو با جبر خاصیت
 قدر تو کس نیست کی خیطا طفرتش^{۱۲}
 وی در مسیر کلك تو اسرار نفع و ضرر
 وی^{۱۳} آسمان ثابت و خورشید سایه ور
 بیجاده از تعرض کاهست بر حذر
 بر دوختست ز ابره افلاك آستر

۱- اکتداح: کسب کردن ۲- ذ: تصنیف ۳- م: متن ۴- ذ: ۵- معادات؛ س: مجاوزات
 و بادراك ۶- م: تعجیسات ۷- ذ: ۸- وفی الاصل: شود ۹- ذ: امزوده: از مضارع اخرج
 س: خویش ۱۰- س: ندارد ۱۱- ذ: عادم
 بروزن: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
 ۱۲- م: ای ۱۳- ذ: فکرتش

باب ششم

در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعت مستحسن کی

در نظم و اثر بکار دارند ؟

و اگر چه درین باب نیز متکلفان شعر آه اطناب کرده‌اند و تدقیقات^۱ نموده
ما درین تألیف بر آنچه^۲ مشهور و متداول (f. ۳۶) متأخران ارباب طبع^۳ [است و]
«بر آنچه^۴» فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده‌اند اقتصار کنیم
تقویف^۵ و ترصیع^۶ و تجنیس^۷ و تکرید^۸ و مطابقه^۹ و تشبیه^{۱۰} و جمع^{۱۱}
و تفریق^{۱۲} و ایهام^{۱۳} و ایغال^{۱۴} و تکمیل^{۱۵} و اغراق^{۱۶} و استعارت^{۱۷}
و تمثیل^{۱۸} و ارداف^{۱۹} و تبیین^{۲۰} و تفسیر^{۲۱} و تقسیم^{۲۲} و توسیم^{۲۳} و تسهیم^{۲۴}
و تفریع^{۲۵} و استطراد^{۲۶} و تلمیح^{۲۷} و آبیاز^{۲۸} و مساوات^{۲۹} و بسط^{۳۰}
و اعتراض^{۳۱} و التفات^{۳۲} و تدارک^{۳۳} و تقابل^{۳۴} و تاکید المدح بما يشبه الذم^{۳۵}
و اعنات^{۳۶} و ذوقافیتین^{۳۷} و تسبیح صفات^{۳۸} و سیاقه الاعداد^{۳۹} و توشیح^{۴۰}
و تسبیط^{۴۱} و ترجیع^{۴۲} و حسن مطلع و المقطع^{۴۳} و لطف نخاس^{۴۴} و ادب طلب^{۴۵}
و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاوت این
فن و نعلاتی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسیب^{۴۶} و تشبیه^{۴۷} و غزل^{۴۸}
و رباعی^{۴۹} و مزدوج^{۵۰} و مصرع^{۵۱} و مقفی^{۵۲} و محدود^{۵۳} و مجمع^{۵۴} و بیت قصیده^{۵۵}
و افز^{۵۶} و مسی^{۵۷} متکلف^{۵۸} و مطبوع^{۵۹} ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را
بخانمه ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تشبیه هادی کی در افتتاح این صناعت

- ۱- ذ: سیوم ؟ ۲- ذ: آرند، س: آید ۳- م - تدقیقات ؟ س:
تدقیقات ۴- ذ: بدانچه ۵- نسخه چایی (متاخران ارباب طبع) را ندارد
۶- ذ: س: ندارد ۷- ذ: حرف عاطفه (واو) در تمام مطوفات افتاده است ۸-
ذ: تفریع ؟ ۹- ذ: مقابله ۱۰- ذ: اعنات ؟ ۱۱- ذ، س - افزوده :
حسن ۱۲- س - افزوده : طلب ۱۳- م: مجمع ؟ ۱۴- س: معا ؟

دولت کزیده بر در معمور تو مقام
صدر تو همجو خلد و جو انفاس اهل خلد
خاک کی کی باد خلق جمیلت برو وزید^۳
تا از حجاب جهرة ملکات نشد بدید
تأیید را برایت و رای تو انما
دوزخ زنف^۴ کوشش تو کمترین شرار^۵
در خشک سال حادثه کشت امید خلق
(ف. ۱۳۷^b) از خواب بر نخیزد الا نفع صور
کر شعله‌ی ز خشم تو بر بحر بگذرد
از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط
بر دشمنان بخنجر و بر دوستان بجود
روزی که نیزه را بود از سینها علاف
کردد کشاده جهرة آجال را قناع
سرها بر از خمار کند باذة طعان
همجون زمین ساکن کردون در انتظار
از خون تازه بشت زمین چون رخ تذرو
شیران حرب را و دلیران رزم را
برجان بد سکال تو از صفحه اجل
کردد جو خاک^۶ زبر سم مر کبان تو
ما قوت تو زمرة کفار را چه قدر

نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب^۱
امداد^۲ بخشش تو برون رفته از حساب
یابذ ضیاء آتش و کیرد صفاء آب^۳
بنهان نکشت جهرة احداث در حجاب
اقبال را بنامه و نام تو انتساب
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
ار فیض نعمت تو رسیده بفتح باب
هر دشمنی کد بیند شمشیر تو بخواب
دود سیه بر آید از بحر بر عباب^۴
وز نو غریب نیست گرم چون ز کل کلاب
هم مرسل عقابی هم منزل ثواب^۵
جایی کی تبغ را بود از فرقهها قراب^۶
کردد کسسته خیمه آمال را طناب
دلها بر از شرار کند آتش ضراب
همجون سبهر کردان هامون در اضطراب
وز کرد تیره روی هوا چون بر غراب
جان عرضه هبب و روان طعمه نهاب
خواند زبان خنجر تو آیت عذاب
آنکس کی کرده باشد کین تو اکتساب
شیطان چه نای دارد با جمله^۷ شهاب

- ۱- قباب جمع قبه بنائی که سقف آن گرد باشد ، گنبد ۲- ذ : انفاس
۳- ذ - وزد ، ص : حمیلت برو وزید ۴- م : صفا ز آب ۵- ذ : سراب
۶- عباب بالضم یا باب و جایی که آب بسیار جمع باشد ۷- س : صواب ۸-
قراب بالکسر : غلاف ۹- ذ : زخاک ۱۰- م : جمله ؟

کردون بر نتایج طبع^۱ بود عقیم
 ای جرخ استمالت^۲ مریخ انتقام
 حرص^۳ تننا و شوق جمال مبارکت
 این در زبان خامش سوسن نهاد کلام
 از عشق نقش خاتم تست آتک طبع موم
 نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر
 نکذارد از بجرخ رسد باد قهر^۴ تو
 و در سایه تغیر تو بر جهان فتد
 بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آتک
 تا تربیت دهند سه فرزند کون را
 از طوق و داغ کردن این جار نرم دار
 تا واحدست اصل شمار (و) نه در شمار
 بر مرکز مراد تو ایام را مدار
 [و چنانک رشید گفته است^۷]

[«شعر»]

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب
 کنجیست خاطر تو بر از کوهر هنر
 بپرایه روان شده مهر تو چون خرد
 ایام بی طراوت اقبال تو دژم
 از راه بر و لطف توئی مالک القلوب
 جان عدو سوال حمام ترا جواب
 جرخیست فکرت تو بر از اختر صواب
 سرمایه طرب شده باد تو چون شراب
 و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب
 وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب

۱- و در دیوان انوری طبع شرکت ترجمه و نشر کتاب «کلکت» ۲- ذ: خلقت

۳- ذ- خوض - س: عرض ۴- فی الاصل و م، س: کنند ۵- م: مهر؟

۶- ذ: فرا ۷- م- افزوده: و طواط، س: و چنانک رشید الدین فرموده

دردنازی از کرانه چوشیران جنگجوی
 آن لحظه کس ندارد بای تو جز رکاب
 بدخواه ملک راز نهیب تو آن نفس^۱
 ای خسروی کی تیغ فنا را قضاء بد
 کیتی طمع نداشت که تو سر در آوری
 آن هم^۲ نواضعی است کی کردی و کر نه جرخ
 محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج
 تا بستر بدست صبا دایه بهار
 کلزار دوات تو کی دارد نسیم خلد
 (۴۱۳۹^b) جاه تو سر فراز و قبول تو دستگیر
 و جنانک رضی الدین نیشابوری گفته است^۳

«شعر»^۴

ای بسر نیک ز حد می ببری کار جمال
 با جنان حسن ز تو صبر کنم اینست^۵ محال
 چشم دارم کی سخن کویی با من اکنون
 کی جو طوطی شکر کشت زمرّد بر زبان
 روی بسیار بود لیک نه جونین بفروغ
 حسن بسیار بود لیک نه جنّین بکمال
 شهر خواهی که نیاشوبد^۶ بر تو سهلت
 لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال

۱- ذ: آن زمان ۲- م: نجوشد ۳- ذ: این هم ۴- ذ-

رضی الدین نیشابوری گفته است در بحر رمل مخبون مقصور، س: رضی الدین نیشابوری
 گفته ۵- در- ذ، س: نیست ۶- ذ: اینست ۷- ذ: نیاشوبد ۲

چون شیر شربه نعره زند از میان غاب
در با چو بیشش آید کم کردش شتاب

از آهوان نیاید کاری جز از کریز
از کوهسار سیل شتابان رود و لیک
و «جنانک ظهیر گفته است»^۱

« شعر »^۲

ماند بعرضه حرم^۳ و روضه جنان
وز هر جهت کی کوش کنی مژده امان
و آسوده کشت در کنف عدل انس و جان
و ایام بر گرفت زه از کردن کمان
دیریت تا زمانه نداد از کسی نشان
افسانه شد حکایت دارا و اردوان
بگذشت ازین نوید سرتاج [ا] ز آسمان
وز خنده باز ماند جو کل عدل را دهان
زین بس بزیر سایه جگر خدایگان
با صدمت رکابش ایام را توان
دارد فراز کنکره سدره آشیلن
برهم زند ذخیره بحر و دین کان
مربخ را خطر بود از صدمت^۴ سنان
روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان
هر یک جو مور بسته بفرمان تو میان

کیتی ز قر دولت فرمان ده جهان
بر هر طرف کی چشم زنی^۴ جلوه ظفر
آرام یافت در حرم امن وحش و طیر
کردون فرو کشاد کمند از میان تیغ
(f. 138²) ملکی چنین مقرر^۵ و حکمی چنین روان
منسوخ کشت فضا کاوس و کیقباد
بالید از آن نشاط تن تخت بر زمین
زین غصه خون گرفت جومی ظلم راجگر
شاید کی بگذرد [ز] بی فرخی همای
سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست
آن شاه شیر حمله کی شاهین همتمش
وقت طرب جو دست سوی جام می برد
هنکام کین جو نیزه فراز آرد^۸ از کتف
وقتی کی کم شود ز سر سر کشان^{۱۰} خرد
تو در میان لشکر جون مورد جون ملخ^{۱۱}

۱- ذ : ظهیر فارابی راست ، س : ظهیر گوید ۲- ذ ، س : ندارد ۳- ذ :

ارم ۴- ذ : نهی ۵- ذ : مسلم ۶- ذ : بالید از این - م : نالید از آن

۷- ذ : از ۸- ذ : برافرازد ۹- ذ : ضربت ۱۰- ذ : سروران

۱۱- ذ : موربی عدد

ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری
 در چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
 هر کرا دست دهی بای نهد بر افلاک
 هر کجا بای نهی سر نهد آنجا اقبال
 از نژاد تو دهی عز و شرف می طلبد
 چه محل دارد سیم و زر و این جنس آخال
 بنده از جود تو بر چشم چنان شد که همی

تنکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال^۱

بیشتر ابیات این قصاید^۲ موقوفت^۳ و شرایط این صنعت را جامع و نفویف^۴
 (E. 139) تخطیط جامه است بخطوط ملون و گویند توب^۵ موقوف^۶ یعنی جامهٔ باریک
 و انگفت^۷ است [و مخطط بخطوطی^۸ دل کشای چنانک^۹ هیچ تفاوت در غزل
 و نسخ^{۱۰} آن نباشد و اول و آخر آن یکسان بود^{۱۱}

ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات^{۱۲} را مجتمع گردانیدن
 و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن [ترصیع خوانند] چنانک

- ۱- م: از بنام ۲- ذ:خشم- بر چشم شد یعنی چشمش بر شد ۳- ذ: تنکش آید که کند
 قافیه مدح تو مال ۴- ذ: مصفوف است ۵- ذ: تصفیف ۶- ذ: مصفوف
 ۷- کذا فی الاصل (۲) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنگفت» است معنی فاسد می شود
 چه موقوف جامه است باریک و نازک در صورتی که «هنگفت» پارچه کلفت و سطبر و
 ضخیم را گویند یعنی درست ضد معنی موقوف است بخط مستقیم - شاید از (باریکی جامه)
 مقصود باریکی و رفعت خطوط ملونه آن باشد چنانک در لغت هم آمده است (المفوف
 من البرود الذی فی خطوط ابيض) و از سطبری و ضخامت کلفتی پارچه آن و در این
 صورت معنی صحیح خواهد بود ۸- ذ- مخطوطی ۹- س: بخط ۱۰- ذ-
 کشایش در غزل و مدح، س: غزل و نسخ ۱۰- ذ: باشد ۱۱- ذ: کلماتی

خان خوبان تویی و عاشق خاص تو منم
 اشك ازین معنی چون خاصکیان دارم آل^۱
 ای همه کار دل بنده چو زلفت سرگم
 چنبد باشیم^۲ بر آتش زرخ تو چون خال
 ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
 جای در دیده همی کن ز عزیز^۳ جو خیال
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
 کی کمون باری از ماه فتادست بسال
 نه مرا مکن صبر و نه ترا عادت رحم
 نه مرا عادت هجر^۴ و نه ترا برك وصال
 خون يك شهر ترا ریختنی از غمزه
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
 دل بسی گوید چون آب تو از سر بگذشت
 روی بر خاک نه از جور وی و زار بنال
 لیک ظلمت بر رخ خاک بسودن بس از آنک
 مرکب خاص خداوند بسودش بنعال
 سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان
 کی دلش جمله سماحت و کفش جمله نوال

- ۱- آل بمعنی سرخ نیم رنگاست و در نسخه م «لال» است و آن رنگ سرخ است
 فرخی گوید :
- آن تازه کل لال که در باغ بختند در باغ نکوتر نگری چشم شود لال
- ۲- فی الاصل : باشم و لعل الصواب : باشیم لاقامة الوزن - در دیوان رضی الدین
- و نسخ دیگر المعجم : باشیم
- ۳- ذ : جای در دیده خود کرده ز عزت چو خیال
- ۴- ذ : هجران

و هَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ و در شعر | جنانك | مسعود سعد [گفته است]
[شعر]

شاهی کی رخس اورا دولت بوز دلیل^۱ شاهی کی نیع او را نصرت بوز فسان^۲
اندر بی کماتش زه بسازد یقین و ندر بی یقینش ره کم کند کمان
و [جنانك] رشید «گفته است»^۳

«شعر»^۴

آنك مال خزاین کیتی نیست با جود دست او بسیار
وانك کشف سرایر کردون نیست در بیش طبع او دشوار
«و جنانك دیگری گفته است»^۵

«شعر»^۶

بزم و رزم تو ماند همی خزان و بهار^۷ بشیخ و کلک تو ماند همی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است «و آن چند نوع باشد»^۸ نام ،
و «ناقص و زاید» و «مرکب و مزدوج» و «مطرف» و «تجنیس خط» و «همه»^۹
پسندیده و مستحسن باشد در نظام و شر و رونق سخن بیفراید و آنرا دلیل فصاحت
و کواه اقتدار مرد^{۱۰} شمارند بر تسیق سخن [و] لکن^{۱۱} بشرط آنک بسیار نکردد
و برهم افتاده نباشد و در بیتی دو لفظ یا چهار لفظ بیش نیاید بتقسیمی^{۱۲} مستوی

۱- م : نشان ۲- س : سنان ۳- ذ : راست ۴- ذ . م ، س :

بدارد ۵- ذ : بجای (و جنانك دیگری گفته است) لغیره ۶- م . بهار و

خزان ۷- ذ : و آن همت است ۸- از نخهذ و اوهای عاطفه افتاده است

۹- ذ : وهم ۱۰- س : مردم ۱۱- س : ولیکن ۱۲- ذ - افزوده :

مستحسن .

در قرآن مجید [ست] إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ
و در شعر < جنانك رشید و طواط^۱ گفته > است <

« شعر »^۲

ای منور بتو نجوم جلال	وی مقرر بتو رسوم کمال
بوستانیت صدر تو ز نعیم	آسمانیت قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظیر	در شهامت ترا نبوده همال
تیره بیش فضایل تو نجوم	خیره بیش شمایل تو شمال
شرك را از تو منهدم ارکان	ملك را از تو منتظم احوال
همجو اسکندری بیمن اقا	همجو بیغمبری ^۳ بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بیان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمگاه تو منبع لذات	رزمگاه تو مجمع احوال
نه ملك را ز طاعت تو ملام	نه فلك را ز خدمت تو ملال

و همچنین تا آخر قصیده [جمله ابیات] مرصع [گفته] است و [جنانك]

منطقی گفته است^۴

[(شعر)]

بَرِ سَخَاوَتِ اَوْ نَيْلِ^۵ رَا بَخِيلِ شَمَارِ بَرِ شَجَاعَتِ اَوْ بَيْلِ^۵ رَا ذَلِيلِ اِنكَارِ

(f. 199^a) و آنج در حروف خواتیم متفق نباشد آنرا

هوازه

خوانند چنانك در قرآن عظیم است: وَ آتَيْنَا هُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ

۱- ذ - م : س (وطواط) اضافه دارد ، نسخه چاپی این کلمه را ندارد ۲- ذ - م ،

س : ندارد ۳- وفی الاصل : بیغمبری ، س : بیغمبر ۴- ذ : گوید

۵- فی الاصل : نيك - بیک

« شعر ۱ »

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها^۲ کرد باید عصا
و رشید را برین^۳ نسق قصیده‌ی هست | جنانك^۴ |
| (شعر) |

قرار از دل من ربود آن نکار بدان عنبرین طرّه بی قرار
نکارست رخساره من بخون ز هجران رخساره آن نکار
خمارست در سر مرا بی شراب در اندوه آن تر کس بر خمار
| و ردة المعجز الى القدر دیناری گفته است^۵ |

« شعر ۱ »

قوام دولت و دین روز کار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب و قر و نظام
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اگر بروفق است درین روز کار کلک^۶ و حمام
حسام و کلک تو کردند کام^۷ اعدا کم روا و رای تو بردند^۸ از زمانه ظلام
ظلام باز شب و روز دشمن جاهت بکام باز همه کار دوستان مدام
مدام تا کی بود گردش فلک بر جای معطیع بیاد ترا دولت و سبهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات مختلف
جنانك قطران « گفته است »^۹

« شعر ۱ »

(f. 140^b) بیاده شود دشمن از اسب دولت جو باشی بر اسب سعادت سوار^{۱۰}
بر اسب سعادت سواری و داری بدست اندرون از سعادت سوار^{۱۱}

۱- ذ، م، س : ندارد ۲- فی الاصل بالزای المنقوطة بنقطة واحدة

۳- ذ : بدین ۴- ذ - افزودن : بعضی از آن این است ۵- ذ : بجای تمام

جمله (ولغیره) دارد ۶- ذ : ملك ؟ ۷- ذ : کار ۸- س : بفر و

رای تو بردند ۹- ذ : کوند ۱۰- ذ : چو باشی تو بر اسب دولت سوار - م -

جو باشی بر اسب سعادت سوارا ۱۱- م : سوارا

تجنیس تام

آنست کی دو کلمه متفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارند جنانک خاقانی

« گفته است »^۱

« شعر »^۲

مفخر خاقانیست مدح تو [تا] در جهان صبح برز آب ماه میوه برز ماه آب
| و دیگری^۳ گفته است

« شعر »

ای چراغ همه بتان خطا دور بوذن ز روی تست خطا
و دیگری^۴ گفته است^۵

« شعر »^۶

(f. 140²) ابا غزال^۷ سرای و غزل سرای بدیع

بببر جنک بجنک اندر و غزل برای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم | تجنیس | زاید، و دیگری گفته است

« شعر »^۸

بیمین تو جرخ دازه یسار یسار نو مالک خورده یمین

« و درین بیت » صنعتی (دیگر) هست کی آنرا

رد الصدر الى العجز^۹

خوانند، | و چون (آنچ) در آخر بیت آمده باشد در اول دیگری باز آرند آنرا

رد العجز الى الصدر

گویند، | و مثال « رد صدر »^{۱۰} بی تجنیس جنانک غضایری^{۱۱} گفته است

۱- ذ: گوید ۲- ذ، م، س: ندارد ۳- س- افزوده: نیز

۴- ذ: راست ۵- م: ابا غزل ۶- ذ: غیر تجنیس رد العجز الى الصدر

است ۷- م: خوانند ۸- ذ: رد العجز الى الصدر - م: رد الصدر

۹- ذ: عنصری، و در ترجمان البلاغة (ص ۲۸) نیز این بیت (چنانکه در نسخه - ذ: است)

بعضری نسبت داده شده است.

سال سرتاسر جو گلزارست خرم عارضت

چون دل من صد دل اندر عشق آن گلزار زار

نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو

در دل تنکم فکند آن نیمه دینار نار

ای بت شیرین لبان تاجند ازین گفتار تلخ^۱

روز من چون شب مدار از تلخی^۱ گفتار نار

دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم

کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار

«(۲۰۴۱) و باشد کی متواتر باشد چنانک^۲»

(بیت)^۲

افتاد مرا با دل مگار تو کار و او فکند در این دلم دو کلنار تو نار

من مانده خجل بیش گلزار تو زار با این همه درد و چشم خونخوار تو خوار

و چنانک «معزی گفته است»^۳

[(بیت)]^۴

ای کوی ز نخ سخن ز کویت^۵ گویم وی موی میان ز عشق مویت مویم

گر آب شوم گذر بجویت جویم در سر و شوم بیش رویت رویم

و دیگری^۶ «گفته است»^۷

«شعر»^۸

از خاک کسی عنبر خوش بوی نبوید وز خار حسک^۹ لاله خون روی نروید

و این جنس را مکرر و مرتد^{۱۰} خوانند

۱- فی الاصل : تلخ - تلخی ؟ ۲- ذ : و شاید که متواتر باشد یعنی در میان

حائلی آید - س : و باشد که متواتر باشد چنانک گفته اند ۳- م : شعر ، س : ندارد

۴- ذ : امیر معزی گوید ۵- م : مویت ؟ ۶- س - افزوده : نیز

۷- ذ : گوید ، س : گفته ۸- در - ذ ، م ، س : نیست ۹- فی الاصل : حسک

۱۰- ذ - افزوده : نیز

تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری^۱ بحر فی زیادت باشد جنانک [گفته اند]
(بیت)^۲

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله جوانال کشتم از مویه جوموی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس يك کلمتی^۳ مفرد باشد و دیگر [ی از دو] کلمه
مرکب [بود] جنانک شاعر «گفته است»^۴
«شعر»^۵

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب

آفت دلهاست و ندر دیدن کان زان آفت آب

و دیگری^۶ «گفته است»^۷

«شعر»^۸

خورشید کی نور دیده آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد

و دیگری گفته است (شعر)^۹

در راه تو تا زنده ام بر بوی تو تا زنده ام

تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف [یکدیگر] افتند جنانک «معزی»
گفته است»^{۱۰}

«شعر»^{۱۱}

هست شگر بار باقوت نوای عیار یار نیست کس را نزد آن باقوت شگر بار بار

۱- ذ: از آن دیگر ۲- م: شعر، س: ندارد ۳- ذ: کلمه

۴- ذ: گوید ۵- ذ، م، س: ندارد ۶- س: افزوده: نیز ۷- ذ:

میگوید ۸- ذ: افزوده، و مکرر نیز میگویند ۹- ذ، م: افتد ۱۰-

ذ: امیر معزی گوید

« شعر ۱ »

از شرار تیغ بودی « باز ساران را شراب »^۱

وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام

و چون هر دو کلمه متقارب باشد^۲ در ترکیب آنرا

اشتهاق

و اقتصاب^۳ خوانند چنانک گفته‌اند^۴

« شعر ۱ »

در آورد در کار من^۵ بی نوایی

بوای تو ای خوب جهر و آیین

کی هرگز میبازم ز عشقت رهایی

رهی گوی خوش و زنه بر راهوی زن^۶

ز نعمت گرفتست راوی^۷ روایی^۸

ز وصف رسیدست شاعر بشعری

تجنیس خط

« شعر ۱ »

چنانک شاعر گویند^۹

همان خوشتر کی نوشتی اندرین مدت می صافی

همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن

و | رشید^{۱۰} گفته است^{۱۱}

« شعر ۱ »

وز نعمت تو نرد اهانی بیاختیم^{۱۲}

در دوات تو اسب معالی بتاختیم^{۱۳}

و دیلری^{۱۴} گفته است^{۱۵}

۱- ذ، م، س - ندارد ۲- ذ : باده ساران را شرار ۳- س : باشند

۴- کذا فی جمیع النسخ و لعله « اقتصاب » بالاضافه المعجزة ۵- س : و اقتصاب

بیز گویند چنانک ۶- ذ : بیت، س، م : ندارد ۷- ترجمان البلاغه : بنا رحمت

۸- ترجمان : در صبر من ۹- ترجمان : رهی گوی خوش با بز ن خواب راهی

۱۰- در کتاب ترجمان البلاغه این سه بیت باضافه بیت زیر به زیبایی نسبت داده شده

است : هر آنکه کجا آورد پارسیها بنا رحمت ای ترک نو آیین

۱۱- س : ورشیدی نیز ۱۲- ذ : گوید ۱۳- ذ : بتاختم - بیاختم ۱۴- س

اگروده : نیز

و تکریر

خود بنفس خویش^۱ صنعتی است جنانک^۲ رشید گفته است^۳

«شعر»^۴

زهی مخالفت امر نو خطاء خطا^۵ زهی موافقت رای تو صواب صواب
و دیگری^۶ گفته است^۷

«شعر»^۸

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهارست
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف^۹ افتد جنانک [شاعر گوید]

«شعر»^{۱۰}

بیش شمال امرت بای شمال در کل بیش سحاب دستت دست سحاب بر هم
ای روز کار دولت دولت^{۱۱} بتو مشرف وی حق گزار ملت ملت^{۱۲} بتو مکرم
واز تکریرات^{۱۳} متکلف عسجدی^{۱۴} گفته است^{۱۵}

«شعر»^{۱۶}

باران قطره قطره همی بارم ابروار
هر روز خیره خیره ازین چشم^{۱۷} سیل بار^{۱۸}
زان قطره قطره قطره باران شده خجل
زان خیره خیره خیره^{۱۹} دل و جان من فکار^{۲۰}

تجنیس مطرف

آنست کی متجانسان در جمله حروف متفق باشند الا (f. 141) در حرف [طرف
یعنی حرف] آخرین کلمه جنانک معزی^{۲۱} گفته است^{۲۲}

۱- م : خود ۲- ذ : رشید الدین گوید ۳- در - ذ ، م ، س : نیست
۴- ذ : خطای خطا ۵- س - افزودن : نیز ۶- ذ : گوید ، س : گفته
۷- م : مستأنف ؟ ۸- ذ : وی ۹- نسخه چاپی : ودوات - و ملت - و نسخ
۱۰- م ، س : واو ندارد (در هر دو موضع) ۱۱- ذ ، م : و در تکریرات ۱۲- م : اشکیار
۱۳- ذ : دل من شده فکار ۱۴- ذ : گوید

[و نظیری^۱ گفته است و در آن هشت مطابق [آورده]^۲

(شعر)

بزم و رزمش ورد و خار و عفو و خشمش نور و نار

امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار

[و رشید در چهار طبع گفته است و الحق سخت لطیف افتاده است]

« شعر »^۳

از آبدار خنجر آتش اهیب^۴ تو چون باذ گشت دشمن ملک نوخا کار

[و درین باب^۵ ازین لطیف تر دو بیته نکفته اند]

(بیت)^۶

غم با لطف تو شادمانی کردن عمر از نظر تو جاویدانی کرد^۷

گر باذ بدوزخ برز از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردن

تشبیه

چیزی بجیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان مشبه

و مشبه به جاره نبوذ^۸ و چون چند معنی بیکدیگر افتد و تشبیه همه را شامل

شود پسندیده تر بود^۹ و تشبیه کامل تر باشد^{۱۰} | و بهترین تشبیهات آن بوذ |

کی معکوس توان کرد [یعنی مشبه و مشبه به را بیکدیگر^{۱۱} تشبیه توان کرد]

چنانک شب را بزاف و زاف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بشعل^{۱۲} و ناقص ترین

تشبیهات آنست . کی | و همی بوذ و آنرا در خارج مشایی تصور^{۱۳} نتوان کرد

۱- م : و نظیری ۲- م، س : مطابق نگاه داشته - و در نسخه - ذ - افزوده : مهستی

کوید ۳- ذ - بیت ، س : ندارد ۴- فی جمیع النسخ : نهیب ۵- یعنی

در چهار طبع ۶- م ، س : شعر ۷- ذ - افزوده : مظفری کوید ؟ ۸-

این يك سطر در سه نسخه - م ، ذ ، س : موجود و از نسخه چاپی افتاده است ۹-

ذ - آن باشد ، س : بود ۱۰- س : بایکدیگر ۱۱- م : مصور ؟

شعر ۱

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال^۲

چون سرو تو می بال و من از غم چون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابله چیزی است بعنن آن و طباق الخیل آنست کی اسب
در رفتار^۳ بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن مقابله اشیا متضاد را مطابقه
خوانند از آن روی کی [ضدان] مثلان اند در ضدیت و مثال آن مسعود سعد^۴
[کوید]

شعر ۱

ای سرد و گرم دهر کشیده شیرین و تلخ^۵ جرخ جشیده
ابو الفرج^۶ می کوید

شعر ۱

(E. 142) طلسم کوتاه دست کشت^۷ بدانج^۸ کرد عدلش برفق پای دراز^۹
و ابوالفرج کوید

من عهد تو سخت ست میدانستم بشکستن آن درست میدانستم
این دشمنی ای دون که تو کردی با من^{۱۰} آخر کردی نخست میدانستم^{۱۱}

۱ - ذ، م، س : ندارد ۲ - م : مشکین حال ۳ - وفی الاصل : فتار
۴ - ذ - افزوده : سلمان ۵ - فی الاصل : طلخ ۶ - س، افزوده : نیز ۷ -
م : دست کرد ۸ - س : بدانکه ۹ - از بدانج تا آخر بیت از نسخه اساس
یعنی نسخه بریتیش میوزیم بواسطه صحافی بریده شده است و نسخه خدا بخش اصلا این
بیت را ندارد - ذ : پای درازی ۱۰ - در مجمع الفصحاء : این دشمنی ای دوست که
با من زجفا ۱۱ - این رباعی که با ابوالفرج منسوبست فقط در نسخه - ذ : موجود
و از سه نسخه اصل و - م، س : مفقود است و در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۹۴ بهیستی
کنجه نسبت داده شده

اگر چه تشبیه سبب بکوی بلور درست نیست و تخصیص حور را معنی نیست
 از بهر قافیت آورده است | و | ازرقی « گفته است »^۴
 شعر^۴

هوا جو بیشه^۴ الماس کردن از شمشیر زمین جو بیکر مفلوج کرد داز زلزال
 [و | هو گفته است

[شعر]

برك چون دینار زر اندوز شد بر شاخ سبب^۵
 آب چون سوهان سیم اندوز شد در آبدان
 و کسائی نیکو گفته است هم استعارت و هم تشبیه^۶

[شعر]

روز آمد و علامت مصقول^۷ بر کشید
 وز آسمان شامه^۸ کافور بر دعید
 کوی کوی کی دوست قرطه [شعر] کبود خویش^۹
 تا جایگاه ناف عمدا فرو درید

۱- نسخه چاپی وم- افزوده: و ۲- ذ: کوید ۳- ذ: م، س: ندارد ۴- وفی الاصل و ذ: تیشه، وم
 شه (بدون نقطه و در نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان (بیشه) ۵- ذ:
 بید ۶- ذ- هم تشبیه هم استعارت، و افزوده: دیگری کوید، س: هم در استعارت
 و تشبیه نیکو گفته است ۷- ذ: منصور ۸- شامه - آنچه را بوینده از
 بویهای خوش ۹- فی الاصل قرطه سمر - ذ - م، س - قرطه شعر - مرحوم علامه
 قزوینی طباب نراه در این موضع و چند صفحه بعد (در ترجیع بند جمال الدین عبدالرزاق
 اصفهانی) کلمه قرطه در ده قرطه بر نیان زده چاک را به «فوطه» تبدیل و تصحیح
 نموده اند با آنکه قرطه لایق به مقام است و فوطه در هیچیک از دو موضع مناسب
 نیست خصوصاً در بیت کسائی که فرو دریدن تا ناف مناسب پیراهن و امثال آنست نه فوطه
 و لنگ و استعمال کلمه قرطه هم ظاهراً صحیح و خالی از اشکال است چه نسخ چهارگانه
 ←

جنانك [بعضی متعصّفان^۱] تنوره آتش را بدریابی^۲ بر از مشك تشبیه کرده است^۳
 و [درخشیدن آتش از میان انكشت سیاه بموج زر مایع مانده کرده^۴] و [از شعرا
 ازرقی بدین صنعت موّلع تر بوده است و تشبیهات نيك و بد بسیار کرده ، و چون
 این مقدمه معلوم شد بدانك [تشبیه بر انواعست [تشبیه] صریح ، و [تشبیه]
 کنایه ، و [تشبیه] مشروط ، [تشبیه ممدوس] ، و [تشبیه] مضمّر ،
 و [تشبیه] (f. 142^b) تسویت ، و « تشبیه [تفضیل] اما^۵ »

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو^۶ مستعمل باشد جنانك [کویند این
 همجناست با بدان می ماند و جنانك ازرقی گفته است]

« بیت^۱ »

بیجیندن افعی بکمندت ماند	آتش بنان دیو بحدت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند	حرشید ^۲ بهمت بلندت ماند

« و معزی گفته است^۳ »

[(شعر)]

بیار آن می کی بمداری روان یا قوت نابستی
 و یا چون بر کشیده تبع بیش آفتابستی

« و بلفرج گفته است^۴ »

(بیت^۱)

سبب سیمین ^۲ سلب جو کوی بلور	یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروز کوی و امروز	دسته و کردنای طنبورست

۱- م ، س : متعصّفان ؟ ۲- س : کرده اند ۳- ذ : تشبیه کرده اند
 ۴- در ، ذ ، م ، س : نیست ۵- ذ ، م ، س : در آن ۶- م - شعر ، ذ ، س : ندارد
 ۷- ذ ، س : خورشید ۸- ذ : هو را است ؟ ۹- م : سیمین ؟

با بر بنفشه زار کل و نار سایه کرد

یا برك لاله زار همی بر جكد بخویند

۱ - خوید عاف سبز جو که با سبان دهند و مطلق غله زار

و در ترجمان البلاغة : بجای «شکن» کسن (مجمع الفصحاء ج ۱ - دیوان فرخی چاپ هدايت - سه نسخه خطی دیوان فرخی کتابخانه رضوان «آستان قدس»)
و خاقانی گوید : قرطه فستقی فلک چاک زند جو فندقش
(نسخ خطی دیوان خاقانی کتابخانه رضوان که در دو نسخه قرطه و در یک نسخه گرفته است و در حاشیه دیوان فصاید خاقانی کتابخانه رضوان از شمس اللغات نقل شده که «قرطه ضم گرفته است یعنی پیراهن و این معرب است»)

و کمال الدین اسمعیل را استعمال این کلمه مکرر دست داده که از جمله این بیت است : چو آفتاب طباشیر غره اش را دید زرشک قرطه کعلی حویش بر بدرید
(دیوان کمال الدین اسمعیل چاپ بمبئی صفحه ۱۰۷)

و همچنین در اشعار ازرقی این کلمه بسیار آمده از جمله این بیت است :

دشت از حریر سبز پوشید قرطه
بر عنبر آستینش پر مشک بادبان
و همو گوید :

وان آب نیلگون ممکن گمان بری
مالیده قرطه ایست ز فیروزه بهرمان

(مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران ص ۱۴۸ و نسخه خطی دیوان ازرقی کتابخانه رضوان «آستان»)

و کافی ظفر همدانی راست :

با قرطه رومی همه چون بدر منیراند
بر مرکب تازی همه چون باز پرانند

(لباب الالباب ج ۲ طبع برون صفحه ۲۱۱ - و مجمع الفصحاء ج ۱ چاپ طهران صفحه ۴۸۰)

و اگر کسی تتبع بیشتری در دواوین شعرا بنماید مسلماً موارد بسیاری از شعر شعرای دیگر و شواهد بیشماری از برای استعمال این کلمه خواهد یافت و کلمه‌ای که این اندازه متداول در میان شعرا و ادبا باشد بدون دلیلی قاطع نمیتوان آنرا غلط پنداشت بلکه این کثرت استعمال دلیل صحت آن است ، و آنچه بعضی از فضلا فرموده‌اند که «معرب گرفته فرطی است و قرطه اشتباه است» دلیل بر غلط بودن قرطه نیز نتواند بود چه بودن فرطی معرب گرفته دلیل آن نیست که قرطه معرب آن نباشد از جهت آنکه کلمات بسیاری است که دو سه لفظ معرب دارد و ممکن است گرفته هم از آن جمله باشد که معرب ←

خرشید [با سهیل عروسی کند همی]

کز بامداز کَلَّةُ مصقول بر کشید

(f. 143^a) و آن عکس آفتاب نکه کن علم علم

کوئی بلا جوردمی سرخ بر جکید

۱- و فی الاصل : کله ۲- ذ : مقصور ؟ ۳- ذ ، س : بلاژود

۴- این مصرع در اصل بکلی معی شده است و در نسخه خدا بعضی اصلا این ابیات موجود نیست.

المعجم بسیار قدیمی و بغایت صحیح و مضبوط است و در دو موضع هم این کلمه به همین صورت آمده است و نیز در دیوان خطی جمال الدین عبدالرزاق کتابخانه رضوان (آستانه) قرطه است و معلوم است که مؤلف کتاب شمس قیس رازی عمداً این دو بیت را به همین صورت که مطابق گفته شاعر بوده اختیار و نقل کرده است و او از اشخاصی است که در نقل اشعار اعتماد کامل بدو میتوان نمود و اگر روایت شعر فوطه یا کرته بود تبدیل و تغییر آنرا بهیچ وجه جایز نمیداشت و در صورتی هم که در کلمه قرطه اشکالی بود البته از اشاره بدان خودداری نمیکرد به علاوه جمعی از صاحبان فرهنگ مانند صاحب برهان قاطع و کشف اللغات و شمس اللغات تصریح نموده اند که قرطه معرب کرته است و گفته های این جماعت با شواهد بسیاری از اشعار شمر (غیر از کسانی و جمال الدین که شعرشان مورد بحث است) مانند سنائی غزنوی و رضی الدین نیشابوری و فرخی و خاقانی و کمال الدین اسمعیل و ارزقی و کافی ظفر همدانی دلیل کافی بر صحت این کلمه تواند بود سنائی راست :

چاک کرده بر نوای عندا لب خوش نوا قرطه کحلی بنفشه شعر سبیا بی سمن

دیوان حکیم سنائی

ورضی الدین نیشابوری گوید :

جو بست نصرت بادامننت کره دامن

حسود قرطه بی آستین پیوشد زود

(دیوان رضی الدین نسخه خطی نگارنده)

و فرخی راست :

جو چین قرطه بهم بر شکسته جمده شکن جو حلقهای زره بر زده دو زلف سیاه

تثبیه کنایت

آنست کی خالی باشد^۱ از حروف تشبیه جنانك عنصری « گفته است »^۲

« شعر »^۳

گاه بر ماه دو هفته کرد مشک آری بدید^۴ گاه مر خورشید را در غالیه^۵ بنهان کنی

« و ازرقی گفته است »^۶ « شعر »^۷

روزی کی آب و آتش خندد^۸ ز زخم تیغ

این لاله قطره کردد^۹ و آن ارغوان دخان^{۱۰}

شکرف باز از دم^{۱۱} ز تکار چهره نیغ

بیجازه ریزد^{۱۲} از سر بیروزه کون سنان

« و دیگری » گفته است | « بیت »^{۱۳}

آتش دیدی کی باشدش آب نقاب ایمن شده آب از آتش و آتش از آب

بمگر تو بدین باده و آن جام شراب نا آب فرده بینی و آتش ناب

تثبیه مشروط

آنست کی حرف^{۱۴} شرط در آن بکار دارند (t. 143^b) جنانك عمیق بخاری

« گفته است »^{۱۵}

۱- ذ: بود ۲- ذ: گوید ۳- ذ: م، س: ندارد ۴- غالیه

بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن سیاه رنگ که موی را بوی خضاب

کنند، سلیمان بن عبدالملک آنرا بدن نام نامیده ۵- ذ: دیگری گوید ۶- کذا

فی الاصل: و فی لباب الالباب انورالدین محمدالموهی طبع الاسناد برون (ج ۲ ص ۹۴)

خیزد. و لعله هو الصواب ۷- نسخه چاپی: رخان - مجمع الفصحا و - ذ: م: دخان

۸- م: ازدمی ۹- فی الاصل: رزد (کذا) ۱۰- فی لباب الالباب: روید. و در

مجمع الفصحاء و - م، ذ: رزد ۱۱- س، افزوده: نیز ۱۲- م: شعر

ذ، س: ندارد ۱۳- س: حروف ۱۴- ذ: گوید، س: چنانکه گفته اند

یا آتش شعاع ز مشرق فروختند^۱

یا برنیان لعل کسی باز کستریذ

جام کبوز و سرخ نبیذ آر^۲ کآسمان

کویبی کی جامهای کبوزست بر نبیذ

جام کبوز و سرخ نبیذ و شعاع زرد^۳

کویبی شقایقست و بنفشست و شنبلیذ

و دیگری^۴ گفته است :

«شعر»^۵

بیراهنم از خون^۶ و آب دیزه

چون توز^۷ کمانست و من کمانم

[و] انوری^۸ گفته است^۹

«شعر»^{۱۰}

لاله بر شاخ زهررد بمثل

قدحی از شبه و مرجانست

وز ملاقات صبا روی غدیر

راست چون آزده^{۱۱} سوهانست

۱- فی الاصل و م، س، یا آتشی شدست مشوق فروخته ؟ ۲- م : بینداز

۳- س : نیندار کاسمان ؟ ۴- س - افزوده : نیز ۵- ذ، م، س : ندارد ۶-

ذ : خوناب ۷- توز : پوست درختی است که بر کمان و تیر وزین اسب برای استحکام

آنها کشند و آن بر ننگ زرد و بقوت مانند ابریشم است ۸- ذ : گوید ۹-

م : آزده - و ازده راهها و گرودیهای روی سوهان را گویند و نسخه چایی آزده

است که بعضی رنگ آمده

آن هم قرطوق و هم قرطه آمده باشد و ظاهراً قاعده هم برای تعریب کلمات اعجمیه جز

آنچه برای شناختن آنها در بعضی از کتب ادب آمده است در دست نیست که با تطبیق

با آن قواعد صحیح و غلط آن معین گردد پس حکم بغلط بودن آن معلوم نیست از

روی چه میزانی است و اگر عدم ایراد آن در معجمات لغت عرب و قلت استعمال

عرب در این معنی موجب تردید در صحت آن باشد با کثرت تداول آن در میان شرای

پارسی زبان که خود مقتدا و اشعارشان مستشهد به ادبای است جای شك و شبهه در صحت

آن در پارسی نیست و امثال و نظائر آن در فارسی بسیار است ۱۰- وفی الاصل:

حوش

از سمّ مر کبان شده مانند غار کوه
 « و ازرقی^۱ گفته است^۲ »
 و ز شخص کشتگان شده مانند کوه غار

« شعر^۳ »

با حلم او زمین کران چون هوا سبک با طبع او هوا سبک چون زمین کران
تشبیه مضمّر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمّر کرداند^۴ و مراد
 [او] از آن^۵ معنی آن^۶ تشبیه^۷ « باشد جنانك منجيك ترمدي (ف. ۱۴۹) گفته است^۸ »

« شعر^۹ »

گر انکبین لبی سخن تو جراست تلخ^{۱۰} و ریاسمین بری تو بدل چونك آهنی^{۱۱}
 « و معزی گفته است^{۱۲} »

« بیت^{۱۳} »

گر نور مه و روشنی شمع تر است بس کاهش و سوزش من از بهر جراست^{۱۴}
 گر شمع تویی مرا چرا باید سوخت و در ماه تویی مرا چرا باید کاست
 و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل^{۱۵} و بر او ریاسمین^{۱۶}
 و روی او بماء و شمع^{۱۷}

تشبیه تمویت^{۱۸}

آنست که چیزی را در بعضی [از] اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند^{۱۹}
 جنانك شاعر « گفته است^{۲۰} »

- ۱- س - افزوده : نیز
 ۲- ذ : انوری گوید
 ۳- س ، ذ ، م : ندارد
 ۴- ذ : کرده است
 ۵- ذ : این
 ۶- م : این
 ۷- ذ : باشد مثال این
 ۸- س : چنانکه گفته اند
 ۹- فی الاصل : تلخ
 ۱۰- ذ : بدل از چه چو آهنی
 ۱۱- ذ : منجيك ترمدي گوید
 ۱۲- م : شعر - ذ ، س : ندارد
 ۱۳- ذ : من آخر ز کجاست
 ۱۴- م : بانکبین
 ۱۵- م : ریاسمین
 ۱۶- ذ : مساوی
 ۱۷- ذ : و مساوی کنند - م : و مساوی کنند
 ۱۸- م : گوید

« شعر ۱ »

اگر موری سخن گویند و کر مویی^۲ روان دارد
 من آن مور^۳ سخن گویم من آن مویم کی جان دارد
 و [در دیگری^۴ گفته است (شعر)]
 اگر ماهی سخن گویند تو آن ماه سخن گوئی
 و کر سروی قبا دارد تو آن سرو قبا داری^۵
 و انوری^۶ « گفته است »^۷

[[شعر]]

کر دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان باشد^۸

تشبیه^۹ معکوس

آنست کی جیری بجیزی تشبیه کند^{۱۰} بعد از آن « مشبه به را بوجهی باؤل
 تشبیه کند چنانک عنصری گفته است »^{۱۱}

« شعر ۱ »

ز سم ستوران و کرد سپاه زمین ماه روی و زمین روی ماه
 روی زمین را از نشان نعل ستوران بماء تشبیه کرده [است] باز روی ماه
 را از [کثرت] غبار بزمین تشبیه کرده ، و رشید « همین معنی^{۱۲} » ملاحظه کرده
 [است و گفته]

« شعر ۱ »

بشت زمین جو روی فلک کشته از سلاح روی فلک جو بشت زمین کشته از غبار

- ۱- س ، ذ ، م : ندارد ۲- م : موی ؟ ۳- م : مورم ؟ ۴- م :
 انوری ۵- ذ : و کر سروی قبا پوشد تو آن سرو قبا پوشی - نسخه چاپی :
 و کر سروی قبا بندد تو... ۶- م - دیگری - س : و انوری نیز ۷- ذ : گویند
 ۸- این بیت در نسخه م قبل از بیت (اگر ماهی سخن...) است ۹- م : مشبه ؟
 ۱۰- ذ ، م : گفته ، س : کند و ۱۱- ذ : مشبه به را بمشبه تشبیه کنند مثال عنصری
 گویند ۱۲- در م ، ذ ، م ، س ، نیست - ذ : این ملاحظه

[و] دیگری «گفته است»^۱

روی او ماهست نی نی^۲ ماه کی دارد کلاه قد او سروست نی نی سرو کی بندد قبا

[و] انوری «گفته است»^۳

^۴ خواستم گفتن کی دست و طبع او ابرست و کان

عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس^۵

دست او را ابر جون خوانی و آنجا صاعقه^۶

طبع او را کان جرا کوبی و آنجا احتباس^۷

و ابیات اول را صنعت

جمع و تفریق

خوانند^۸ و بیت انوری [را] تشبیه نفضیل^۹ برای آنک ایشان بذکر کلاه

و قبا فرق میان روی و قد دست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده اند^{۱۰} و انوری

وجه مزیت و نفضیل دست و طبع [مدوح] برابر و کان باز نموده

ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت چنان بود کی [لفظی] ذو معنیه بکار

دارد^{۱۱} یکی قریب و یکی^{۱۲} غریب تا خاطر سامع [نخست] بمعنی قریب زود و مراد

قابل^{۱۳} معنی غریب^{۱۴} باشد چنانک عنصری «گفته است»^{۱۵} [در مدح سلطان محمود]^{۱۶}

تو آن شاهی کی اندر شرق و در غرب جهود^{۱۷} و کبر و ترسا و مسلحان

همی کویند در تسبیح و تهلیل کی یا رب عاقبت محمود گردان

۱- ذ: کوید، س: نیز گفته است ۲- ذ: نی نی نسخ دیگر: نه نه ۳- م: افزوده:

شمر ۴- پلاس مکر و حیل و صاحب فرهنگ انجمن آرای ناصری همین بیت انوری را

شاهد برای این معنی آورده است ۵- ذ: خوانی که آن با صاعقه ۶- احتباس

باز ایستادن ۷- ذ: بجای خوانند آورده (نیز جمع است) ۸- ذ: افزوده:

است و بس ۹- ذ: کرده اند ۱۰- ذ: دارند ۱۱- ذ: ویکی. م، س «واو» ندارد ۱۲-

ذ: خود ۱۳- م: قریب ۱۴- س: افزوده: علیه الرحمه ۱۵- س: بهود

شعر ۱

گفتم ز دل خویش دهان سازمت ای ماه^۲

گفتا نتوان ساخت ز يك^۳ نقطه دهانی

گفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست^۴

گفتا نتوان ساخت ز يك^۵ موی میانی

دل و میان خویش را با موی و نقطه^۶ متساوی کرده است و دیگری گفته است^۷

(شعر ۱)

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی زافست آن یا جوکان خالت آن یا کوی

و تشبیه خال بمطلق کوی [تشبیهی] درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی بچیزی وجه تفضیل^۸ مشبّه به «بیان کند»^۹

چنانک فرخی [سجزی^{۱۰}] «گفته است»^{۱۱}

شعر ۱۱

بقد تو کویی^{۱۲} سرویست در میان قبا

بروی گفتی^{۱۳} ماهیست بر نهاده کلاه

(f. 164b) جو ماه بود و جو سرو و نه ماه بود و نه سرو^{۱۴}

کمر نبندد سرو [و] کله ندارد ماه

۱- ذ - بیت ۱، س ۱، م : ندارد ۲- س : ای دوست ۳- س : ای ماه

۴- م : بيك ۵- م : با نقطه و موی ۶- س : چنانکه گفته اند ۷- ۷-

م، س - افزوده : مشبه بر ۸- ذ : بان کنند ۹- م : سعری ۱۰-

۱۰- ذ، م : کوید ۱۱- ذ، م، س : ندارد ۱۲- س : گفتی ۱۳- ذ :

کویی ۱۴- ذ : چو ماه باشد و چون سرو نه ماه و نه سرو - و در دیوان فرخی

این بیت چنین ثبت است

چو سرو بود و چو ماه و نه ماه بود و نه سرو قبا پوشد سرو و کله ندارد ماه

<شعر>

آنك بدرفشد^۱ جوتیفی نوزدونه^۲ بی نیام

لفظ بی نیام لغوست^۳ جی آنرا در درفشند کی^۴ مدخلی نیست^۵ و این [جنس]

زیادات^۶ بی فایده را درعیوب شعر

الف

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن^۱، و معنی ایغال دور بر رفتن در شهرها باشد^۲

و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند کی دور رفتن است بمعنی [و]

مؤگد کردانیدن بر وجه^۳ افزونی^۴، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی

دیگر بیارد کی معنی اول را تمامتر کرداند آنرا

تکمیل

خوانند [جنانك] بلفرج^۵ گفته است

« شعر »

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه دان

و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود

در مصراع اول معنی بزرگی مدوح تمام گفت کی هر کس کی بساط^(f. 145^b)

او (را)^۱ بوسه دهد ممکن شود در جهان و در مصراع^۲ دوم کمال آن بزرگی

باز نمود و گفت کسانی بحضرت او توانند رسید^۳ و شرف تقبیل بساط او^۴ یافت

کی استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم نباشد

۱- ذ : بدرخشید ۲- زدودن: زنگ از چیزی، دور کردن زنگ و جلا دادن ۳-

ذ : اخفی است ۴- ذ : درخشیدن ۵- ذ : زیاده ۶- م : آورده اند

۷- ذ : بروجهی ۸- ذ : و ابوالفرج ۹- م، س : ندارد ۱۰- در، ذ ،

م، س - نیست ۱۱- س، و بصراع ۱۲- س : او بود و رسید ۱۳-

ذ - افزوده : توانند

[و] دیکری « گفته است^۱ »

« شعر^۲ »

(f. 145^a) جز روی نو در وجه دلم می نشود جز قد تو راست نیست بر کار دلم
و (دیکری) « گفته است^۳ »

جز <[ز]> آیند روی همدمی توان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
[و شرف شفروه گفته است :

« شعر^۴ »

اندر پیام از پی تجهیز^۵ دشمنان دارد سر افکنی که بجوهر مرتجع است
و همو گفته است :

« شعر^۶ »

جز حلقه خلخال و سوار^۷ دست پای تو که دارد زبردست تو کیت [

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی بیارد
کی معنی بیت بدان مؤ گذر و تمامتر کردن جنانک گفته اند

(شعر^۸)

آنک بدرفشد^۹ جو مصقول آینه در آفتاب

و شك نیست کی لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد و لکن
معنی بیت بد کر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه^{۱۰} را در روشنی و درخشیدن
با آینه مصقول تمامست، و آنج دیکری گفته [است]

۱- ذ - کوید، س : نیز گفته است ۲- ذ، م، س : ندارد ۳- ذ :

کوید ۴ - تجهیز ساختن لشکر و مرده و مسافر و غازی و مانند آن ۵ -

سوار بکمر دست بند زنان ۶- ذ : مصرع - م - ع (علامت مصرع) ، س ندارد

۷- ذ : بدرخشد ۸- ذ : شبه

مدایح حقیقی در مدح^۱ مردان صفتی^۲ تواند بود که بفضایل نفسانی باز گردد
 چون^۳ عقل و علم و جود و حلم^۴ و رای و شجاعت و عدل و عفت و اگر چه جمال
 و صباحت^۵ را در وجوه مدایح مدخلی تمام است و منظر اثیق^۶ و وجه جمیل در
 هیبت و حشمت صاحب^۷ منصب بیفزاید و عرب بدان تبیین کرده [اند] و از دلایل خصال^۸
 حمیده شمرده^۹ جی در احادیث آمده است کی [اَطْلَبُوا | الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ
 الْوَجْهِ] و قبح منظر و دمامت^{۱۰} صورت موجب سقوط هیبت و دلیل خلل^{۱۱}
 مذموم دانسته لکن^{۱۲} باید کی^{۱۳} در وجوه مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق
 و جمال صورت نکنند^{۱۴} و آنرا جز بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در
 مدایح^{۱۵} خلفا و سلاطین [کبار] اعتماد^{۱۶} | بر ذکر^{۱۷} سخا و شجاعت هم بسندیده
 نداشته اند^{۱۸} از بهر آنک بذل مال خود از ضرورات پادشاهی است و کسی^{۱۹} را کی
 چندین هزار مرد و زن نان خوار^{۲۰} باشند^{۲۱} و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی
 المؤمنه بیاید^{۲۲} داشت چگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ
 نواحی ملکت نصیبه بندگان دولت و اعیان عسا کر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ
 قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت ، بذین دو خصالت در مدح^{۲۳} عبید و موالی
 ایشان اگر مبالغتی^{۲۴} رود آن هم ببزرگی قدر ایشان باز گردد و اگر کسی خواهد
 کی لابد ایشان را بذین وجوه بنماید - بروجهی - [باید] کی غیر ایشان را

-
- ۱- ذ : در حق ۲- س : و چون ۳- م : و حکم ۴- م : و صاحب
 ۵- س : اثیق ۶- م : حاجب ۷- ذ : خصائل ۸- ذ : شمرده اند
 ۹- م : اطلب الخیر عند حسن الوجه ۱۰- ذ ، س : دمامت ، و دمامت بمعنی
 زشت روئی است ۱۱- ذ : خلل ۱۲- س : داشته لیکن ۱۳- م :
 مانند کی ۱۴- م : نکند ۱۵- ذ : مدح ۱۶- اعتبار ۱۷- ذ :
 بذکر ۱۸- م : پداشته اند ۱۹- ذ : چه کسی ۲۰- س : نان خور
 ۲۱- ذ : باشد ۲۲- ذ : باید ۲۳- م : مدیح ۲۴- و فی الاصل : مبالغتی

اغراق

بُر (در) کشیدن^۱ کمان است و در صنعت سخن آنت کی در اوصاف مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح^۲ بحسب تفاوت درجات مدوحان مختلف است [و] بر موجب اختلاف احوال ایشان در ارتفاع و اتضاع^۳ متفاوت و از عیوب مدح یکی آنت کی از حدّ جنس مدوح بطرفی^۴ افراط و تفریط بیرون برند چنانک انوری^۵ گفته است،

(شعر)^۶

زهی دست تو بر سر آفرینش	وجود نو سر دفتر آفرینش
قضا خطبها کرده در ملک و ملت	بنام تو بر منبر آفرینش
چهل سال مشاطه کون کرده	رسوم ترا زیور آفرینش
اگر فضله کوهر تو نبودی	حقیر آمدی کوهر آفرینش

و این نوع مدیح جز بیغامبر را [صلوات^۷ الله علیه و آله] نشاید^۸ و بیرون ازو در حق هر کس کی گویند تجاوز باشد^۹ از حدّ مدح، و چنانک دیگری گفته است

(شعر)^{۱۰}

شه^{۱۱} فرشته صفت خواجه محمد خلق و حیدد هر ملک بود لطف^{۱۲} کریم جهان
و جنس ملوک را خواجه و حیدد هر^{۱۳} مدحی قاصر باشد^{۱۴} و جنس خواجگان
را شه و ملک نالایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال^{۱۵} و خصالی کی
مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر (E^a₁₄₆) الا آنک عمده

۱- ذ- بزور کشیدن، م: پر کشیدن، س: در کشیدن ۲- ذ: مدیح ۳-
 اتضاع: دون مرتبه شدن ۴- ذ: بطرف ۵- ذ: گوید ۶- ذ: بیت،
 م: س: ندارد ۷- س: صلی ۸- م: جز بیغمبر ع نشاید ۹- ذ: بود
 ۱۰- م: شمی ۱۱- ذ: پوسف؟ ۱۲- م: وحید الدهر ۱۳- ذ: است
 ۱۴- ذ: حلال

باغ را هرگز نبودی آفت از باز خزان
 و همو گوید^۱ کر زابر جود او بر باغ باربندی مطر^۲

«شعر»^۳

نخست چیز کند آرزوی خدمت او
 ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبود
 جو در بدن متحرک شود چنان چنین
 کبی^۴ قرار شود نطفه در قرار مکن

[و] ازرقی^۵ «گفته است»^۶ «شعر»^۷ (f. 147^a)

بشمیر او باز بستست کیتی
 کر از باخت بر کشد تیغ هندی
 کسی کوفد دست مر تا و کش را
 ایا شهر یاری کی با همت تو
 ز تف سنان تو نازاده دشمن
 کسی کز سنان تو جان داده باشد^۸
 جو نام تو مخاطب ز منبر بخواند
 شعاع درفش تو بر هر که تابد
 تو آنی که شیر زبان روز هیجا
 بلنک از نهیب سنانت بخواهد^۹
 اگر آب تیغ تو در رفتن آید
 عرض باز بستست لابد بجوهر
 رسد موج خون در زمان تا بخاور
 ز آتش مرگب ندیدست صرصر
 ز اعراض^{۱۰} زایل شمارند گوهر
 چوسیماب بگریزد از ناف مادر
 ز بیم سنان تو ناید بمحشر
 سخن گوی کردد بمدح تو منبر
 نزیاید^{۱۱} ز اولاد آن دونه دختر
 همی بر سنان تو افسر کند سر
 بخواهدش کری بال و بر از کیوتر
 درو هفت دریا بود هفت فرغر^{۱۲}

- ۱- نسخه چایی و - و : مکر ۲- ذ : دیگری گوید ۳- ذ ، م ، س : ندارد
 ۴- کذا فی الاصل ، یعنی «که بی» ۵- م : انوری - این ابیات از ازرقی است
 و نسخه - م : که بانوری نسبت داده غلط است و در دیوان ازرقی نسخه خطی کتابخانه
 رضوان (آستان قدس) و مجمع الفصحاء ج ۱ بنام ازرقی ثبت است ۶- ذ : گوید
 ۷- و فی الاصل : اغراض ۸- این دو مصرع که در بین علامت ﴿﴾ گذاشته شده در
 نسخ المعجم نیست ۹- نسخه چایی : ترابد ۱۰- م : از نهیب سنانت
 نخواهد ؟ - ذ : از نهیب تو افسر بخواهد ۱۱- فرغر : بفتح اول و ثالث جوی خشکی
 که از آن آب رفته و اندکی بر جای مانده باشد و در فرهنگ ناصری همین بیت برای
 لغت «فرغر» شاهد آورده شده است

لایق نیفتد چنانک روز کی گفته است^۱

«شعر» (۴.۱۴۶)^b

همی بکشتی تا در عدو^۲ نماند شجاع همی بدادی تا در ولی^۳ نماند فقیر
و در مدح خواتین ملوک^۴ و سلاطین ذکر جمال و خوش خوبی نباید کرد
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عفت را در مدیح^۵ ایشان بعصمت بدل
باید کرد، و از اغراق در مدح ملوک^۶ مختاری^۷ گفته است :

«شعر»^۸

ز کینه رفت او وهم را بریزد بال ز شوق مدحت او طبع را بر آید بر
در آفرینش برنده بود خنجر او نه تربیت ز فسان^۹ یافت نه ز آهنگر
نخست بار کی بر کان او گذشت فلک^{۱۰} برینده یافت شب و روز را ز یکدیگر
[نعوذ بالله اگر نام او برد یا جوج برینده کردد صد جای سد اسکندر]
همی بدقت بر دم صفات رزم ترا بندو رسیدم خون^{۱۱} شد مداد بر دفتر
و معزی^{۱۲} گفته است :

«شعر»^{۱۳}

قوتی دارد ز رایش ز آن بلند آمد فلک نسبتی دارد بلفظش ز آن عزیز آمد کهر
همتش در راستی کویی دلیلت از قضا قدرتش در جبر کوی کوی و کیلت^{۱۴} از قدر
بالقاء او بر تفضیل دارد بر زبان با ثناء او زبان ترجیح^{۱۵} دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره اولو ممکنون شدی کر بدریا بر خیال همتش کردی گذر

۱- ذ - گوید - س : رود کی شاعر گفته است ۲ - ترجمان البلاغة در هر

دو موضع : تا آدمی ، و در همان کتاب نسبت بیت به عنصری داده شده است ۳- ذ :

وملوك ؛ ۴ - ذ : مدح ۵ - م : بخاری ۶- ذ ، س ، ندارد ۷-

فسان : سنکی که شمشیر و کارد و غیره را بدان تیز کنند ۸- ذ ، نخست بار که بگذشت

بر سر ارکان ۹ - ذ ، و خون ۱۰- س . افزوده ، نیز ۱۱- ذ ، م ، س

ندارد ۱۲- ذ : دلیلت ۱۳- م ، س - تفضیل